



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

معنوی تفسیر قرآن کریم

« ۱۶ »

مصطفیٰ نیک اقبال

موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح‌الجنان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تفسیر معنوی قرآن کریم

نویسنده:

مصطفی نیک اقبال

ناشر چاپی:

نسیم جانان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	تفسیر معنوی قرآن کریم جلد ۱۶
۶	مشخصات کتاب
۶	اشاره
۱۲	سوره مریم
۸۶	سوره طه
۱۷۱	درباره مرکز

سرشناسه : نیک اقبال، مصطفی، 1355 -

عنوان و نام پدیدآور : تفسیر معنوی قرآن کریم / مصطفی نیک اقبال؛ [برای] موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح الجنان.

مشخصات نشر : لواسان: نسیم جانان، 1400.

مشخصات ظاهری : 247 ص.؛ 21×5/14 س م.

شابک : دوره 978-622-98022-1-2 ؛ 430000 ریال 978-622-98022-0-5 :

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : کتابنامه: ص. [241] - 247.

موضوع : تفاسیر (جزء 29)

موضوع : تفاسیر شیعه -- قرن 14

Qur'an -- Shiite hermeneutics -- 20th century

شناسه افزوده : موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح الجنان

رده بندی کنگره : BP102/85

رده بندی دیویی : 297/18

شماره کتابشناسی ملی : 7564965

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فاپا

ص: 1

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا

(الاسراء:9)

همانا این قرآن ازبهترین راه آدم را به خدا میرساند و به مؤمنانی که نیکی میکنند بشارت میدهد که پاداشی بزرگ در انتظار ایشان است

ص: 2

نشر «ویراستاران»، میدان انقلاب، خ کارگر جنوبی

خ لبافی نژاد، پلاک 322، واحد 6، 02166919962

خرید اینترنتی با پست رایگان : virastaran.net/f

ویرایش و صفحه آرایی این اثر با ناشر نبوده است.

ص: 3

تفسیر معنوی قرآن کریم

جزء شانزدهم

مصطفی نیک اقبال

ص: 4

سپاس خدای را که به ما خاکیان، توفیق انس با قرآن را عطا فرمود و بقدر ظرفیتمان از آب حیات آن سیرابمان کرد.

تفاسیر به روایی و تاریخی و فقهی و ادبی و عرفانی و کلامی و فلسفی و تجربی و موضوعی قابل تقسیم اند. در هر یک از اقسام فوق، غیر از آنکه فهم قرآن مد نظر باشد، ناخواسته تحمیل اندیشه بشری بر قرآن نیز رخ داده است. در این تفسیر سعی بر آن بوده تا برای فهم کلام الله، ذهن از یافته ها و بافته های چهارده قرن تمدن مسلمین منخل گردد تا توان یابد قرآن را همانطور بفهمد که ابوذر و مقداد و سلمان می فهمیدند؛ یعنی بر اساس فطرت الهی و نه ذهن بشری.

و هدف در هر سوره و آیه این بوده تا پیام هدایت بخش آن برای رشد و تعالی انسان درک شود؛ چون قرآن کتاب "هدایت" است.

به همین دلیل این تفسیر به "معنوی" مسمی شد، چون غایتش تفصیل و تبیین و تحویل قرآن به پیامهایی معنوی برای هدایت سالکان بسوی خداست؛ که غرض قرآن بوده.

یعنی در قرآن در پشت این الفاظ، معنایی است که بسوی عالم معنی میرسد. تفسیر معنوی بر فهم و تبیین این معانی متمرکز شده.

این تفسیر تحفه ای است مورانه به سلیمان زمانه، حسین بن علی(ع)، خون خدا، که هر سال از نو میجوشد و حیات میبخشد؛ که بی اشارت و عنایت ایشان صورت نمی پذیرفت.

تعمد بوده که این تفسیر از جزء آخر به اول نوشته و خوانده شود، چون تنزیل تقریباً چنین بوده و فهم، این گونه بهتر راه معنا میسپارد.

لذا هر چند جزء که توفیق تالیف دست داد به این نحو منتشر میگردد و پس از این حقیر نیز ضمن طلب آموزش برایم، چنین کنند. یا لااقل خواننده ترجیحا چنین بخواند.

مصطفی نیک اقبال

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره مریم با داستان زکریا و یحیی (ع) آغاز میشود، سپس نوبت به داستان مریم و عیسی (ع) میرسد و پس از آن ذکر مختصری از چند پیامبر از جمله ابراهیم میشود و سپس سوره با ختامی که واجد نکاتی معنوی و تربیتی است به پایان میرسد.

داستان زکریا داستان مناجات و درخواست از خداست و پاسخ خدا به بنده حاجتمند. زکریا که پیر شده، از خدا وارثی معنوی طلب میکند و خدا یحیی را به او میبخشد.

یحیی فرزندی بی مانند است، او حکیمی است در لباس بچه ای خردسال. خصلت خاصّ یحیی عشق سوزناکی است که به خدا دارد. در پایان این بخش، خدا به یحیی سلام میکند و سپس داستان مریم آغاز میگردد.

مریم از اهلش کناره میگیرد و به جای دوری میرود تا عبادت کند. خدا جبرئیل را بسویش میفرستد تا به عیسی (ع) بشارت دهد. مریم عیسی را باردار میشود و باز دورتر میرود و وقتی بچه را زاید، با بچه باز میگردد. به او تهمت زنا میزنند اما خدا به او دستور میدهد سکوت کند، عیسی در گهواره زبان به سخن میگذارد و خود را عبدالله و نبی الله معرفی میکند. در پایان این بخش عیسی (ع) خود را عامل برکت معرفی کرده و به خود سلام میکند.

سپس تذکری است به یوم الحسرة که آدمی از ظلمهای کوچک و بزرگی که در حق خود و دیگران کرده، افسوس میخورد.

سپس داستان ابراهیم است و گفتگوی او با پدرش. او از پدر میخواهد که از پرستش بتها دست بردارد و تابع او گردد و پدر او را تهدید میکند و از خود میراند. در جواب، ابراهیم (ع) به پدر وعده استغفار میدهد. در نهایت ابراهیم آن قوم بدکیش را رها میکند و امیدوار به رحمت حق، هجرت میکند. همین هجرت باب برکات را بر وی می گشاید و نسل لایقی نصیبش میکند.

سپس ذکر خیری از موسی و هارون است و اسماعیل صادق الوعد و ادریس. در ادامه، خداوند به انبیاء و اولیاء و متابعتان ایشان بعنوان کسانی که غرق انعام و عنایت خدا هستند

اشاره میکند و به خصلتِ مشترکی در همه اشاره میکند: کثرت سجود و گریه در عبادت پروردگار.

سپس افسوس میخورد از کسانی که پس از اینان آمدند و نماز را ضایع کردند و پیرو شهوات شدند.

سپس به خلقت انسان از هیچ اشاره میکند و آنرا حجتِ امکان معاد میداند. معادی که تمام ظالمان در آن به زانو در خواهند آمد. معادی که گذار تمام انسانها در آن به جهنم میافتد، اما متّین را خدا نجات میدهد.

سپس اشاره میکند که هدایت و ضلالت، دو جریان مستمرّند نه دو واقعه. یعنی هر نقطهٔ هدایت، انسان را به نقطهٔ بعدی هدایت میرساند و هر نقطهٔ ضلالت، انسان را به نقطهٔ بعدی ضلالت وصل میکند.

سپس به اهل هدایت توصیه میکند که در خیرات، دنبال باقیات الصالحات باشند.

در مقابل، به گوش فاسقان میخواند که به مال و ولد خویش دل خوش نکنند. چون همه را کم کم از دست خواهند داد؛ چون بناست که هرکس تک و تنها بسوی خدا سفر کند.

سپس اشاره میکند که خدا دست شیاطین را باز میگذارد تا بر کافران بتازند و آنها را اذیت کنند. این، یکی از عذاب های دنیوی کافران است، اما عذاب اُخروی آنها مانده. آنها از دست خدا نمیتوانند بگریزند و حتی تعداد نَفْسهای هرکس پیش خدا معلوم است و اجلس که رسید، او را به درگاه خود احضار خواهد کرد.

در مقابل رنج کافران از شیاطین، خداوند برای مؤمنان نیکوکار محبتی در دلها قرار میدهد.

ثواب الاعمال از امام صادق (ع) روایت میکند که هرکس بر سورهٔ مبارکهٔ مریم مواظبت کند، به بی نیازی و استغناء در مورد مال و جان و فرزند میرسد.

کهیصص (1)

کاف، ها، یا، عین، صاد.

ص: 2

از بین حروف مقطعه، این یکی پنج حرف دارد و از طولانی ترین آنهاست. "حم عسق" هم پنج حرف دارد اما دو آیه محسوب شده است.

روایت است که برای دفع خطر دشمن جبار، وقت مواجهه با او، کهعیص حم عسق را زیر لب خوانده و با خواندن هر حرف یک انگشت خود را میندیم، در پایان، همه انگشتان جمع شده و هر دو دست مشت شده اند. در این حال دو دست را بی آنکه جلب توجه کند، بسوی دشمن کرده و انگشتان را با هم باز میکنیم و آیه شریفه "وَعَنْتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَقَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا [سوره طه : 111]" را زیر لب تلاوت میکنیم. استاد اساتید ما مرحوم سید علی آقای قاضی (ره) این دستور را گاهاً توصیه میفرموده.

در بعضی دعاهاى مأثور هم هست که "الهی به حق کهعیص... ". مجمع البیان از امیر مؤمنان (ع) روایت میکنند که اینطور دعا میکرد: اللهم إنا نسئلك يا كهيعص ... ". در اولی کهعیص از آیات عظمای خدا و در دومی از اسماء خدا محسوب شده.

جزایری در قصص الانبیاء از اصبحِ نُبأته روایت میکنند که علی (ع) در جنگها فریاد میزد: یا "کهعیص"!

احتجاج روایت میکند که در نامه ای از حضرت حجت (عج) راجع به "کهعیص" پرسیدیم. توقیع شریف از ناحیه مقدسه خارج شد که این حروف از اخبار غیبی است که خدا بر زکریا (ع) نازل فرموده، چون سرنوشت فرزندش یحیی مشابعت داشت با سرنوشت حسین (ع) که سیدالشهدای تاریخ است. ک اشاره به کربلاست و ه به شهادت وی به یزید و (ع) به عطش و (ص) به صبر.

تفسیر قمی از امام صادق (ع) روایت میکند که این حروف به اسماء خدا اشاره دارند، به ترتیب: کافی، هادی، ذوالایادی، عالم، صادق.

ذِكْرُ رَحْمَةِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيَّا (2) إِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا (3) قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاسْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا (4)

این آیات ذکر رحمت خداست بر بنده اش زکریا، وقتیکه خدا را آهسته صدا زد. گفت: خدایا، استخوان هایم پوک شده و گرد پیری بر سرم نشسته؛ تا به حال هم نشده که از دعا به درگاهت، ای خدا، دست خالی برگردم.

"زکریا" (در زبان عبری زاخای و در زبان انگلیسی Zechariah) از انبیای بنی اسرائیل، پدر حضرت یحیی (ع) بود و کفالت حضرت مریم (س) را بر عهده داشت.

زکریا پسر برخی از نسل لاوی پسر یعقوب نبی و از نوادگان دختری حضرت داود (ع) است. پدرش از احبار دوازده گانه ای بود که در بابل زندانی بود و بعد از آزادی به فلسطین آمد.

در قرآن هفت بار نام او آمده است که به جریاناتی مانند کفالت حضرت مریم و دعای او برای فرزند دار شدن اشاره دارد. زکریا نجار بود و در معبد سلیمان به عنوان خادم، هدایا و نذورات معبد را سرپرستی می کرد.

بر اساس روایت انجیل، زکریا با زنی از نسل هارون به نام الیزابت یا ایصابت ازدواج کرد. الیزابت خواهر حنا و حنا همسر عمران بود. نتیجه ازدواج عمران و حنا، مریم بود، اما همسر زکریا نازا بود و زکریا با اینکه از همسر قبلی اش چند دختر داشت، اما از الیزابت فرزندی نداشت و پا به سن پیری نهاده بود. زکریا آرزومند پسری بود که وارث مادی و معنوی او باشد.

زکریا (ع) دختر خواهر همسرش، یعنی مریم دختر عمران را تحت کفالت گرفت. بنا به روایت قرآن، بر سر کفالت مریم بین کاهنان نزاع شد و قلم ها را بر آب افکندند. قلم زکریا بر آب ماند و قلم دیگر کاهنان به زیر آب فرورفت. زکریا خانه ای در بلندترین جای معبد، برای مریم ساخت و همواره او را تحت نظر داشت. بنا بر قرآن، یک بار وقتی زکریا بر محراب عبادت مریم وارد شد، نزد او میوه های غیرفصل یافت و چون می دانست که کسی برای مریم میوه نمی آورد، یقین کرد که این میوه ها میوه های دنیایی نیستند. مریم پاسخ گفت: این از رحمت پروردگار من است، او به هر کس که بخواهد بی حساب روزی می بخشد.

این جمله مریم نور امیدی در دل زکریا شد و یک بار وقتی نوبت او بود که وارد قدس شده و آنجا را نظافت کند، در محراب، نزد خداوند دعا کرد تا خداوند به وی جانشینی شایسته عطا کند که وارث او و خاندان یعقوب باشد. جبرئیل فرشته وحی، بر او نازل شده، او را به فرزندی

به اسم یحیی بشارت داد و به نشانه این بشارت، زکریا تا سه روز نمی توانست سخن بگوید. زکریا از محراب عبادت خارج شد و نزد قوم خود آمد و به آنان فهماند که روز و شب تسبیح بگویند. بر اساس انجیل لوقا، وقتی خواستند فرزندش را به اسم خود او زکریا نام نهند، تخته ای خواست و روی آن اسم یحیی را نوشت که اسمی بی سابقه بود.

بر اساس انجیل بارنابا و برخی روایات اسلامی، زکریا در نود و نه سالگی و پس از حادثه شهادت یحیی به فرمان هِرود، به غوغایی که روحانیون یهودی علیه اش پیا کرده بودند بدست عوام الناسی که تحریک گشته بودند، به شهادت رسید. زکریا گریخته و در تنه درخت کهنسالی مخفی شده بود و مردم آن درخت را بریدند و زکریا را نیز با درخت به دو نیم کردند. در روایتی هم هست که زکریا (ع) مدتها قبل از یحیی (ع) به رحمت خدا رفت و یحیی (ع) همانطور که میخواست، وارث مادی و معنوی او گشت. این قرائت به مدلول قرآن نزدیکتر است.

دو مقبره در سوریه و فلسطین به آن حضرت منسوب است: مزاری منسوب به حضرت زکریا(ع) در مسجد جامع الکبیر حَلَب در شمال سوریه وجود دارد و محدث قمی در باب فضیلت زیارت انبیا(ع) آورده است: قبر جناب زکریا(ع) در حَلَب معروف است. مزار دیگری منسوب به ایشان در شرق بیت المقدس وجود دارد.

زکریا را مسلمانان و مسیحیان، پیامبر میدانند اما یهودیان او را از انبیاء نمی‌شمرند.

اما عبارات آیات شریفه:

"نِدَاءٌ خَفِيًّا" عبارتی بجاست، زکریا (ع) در خلوت با خدا رازگفته و درخواست کرده، آنهم با صدایی آهسته و تضرع گونه. این ادب را مقایسه کنید با دعاهای جمعی و عربده گونه ما در مجالس مذهبی که همراه با حکم راندن بر خداست؛ فریاد می‌زنیم: "خدایا در جه فلانی عالی است! متعالی بگردان!!" این کجا و دعای انبیاء کجا! در جای دیگر هم خداوند میفرماید: اذْعُوا رَبِّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً [سوره الأعراف : 55] خداوند را با تضرع و در خفا بخوانید. یا میفرماید: وَأَذْكُرُ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ [سوره الأعراف : 205]. خدایت را در دلت با تضرع و مخفیانه، بدون بلند کردن صدا یاد کن.

البته دعای جمعی هم برکاتی دارد، اما بلند کردن صدا و کثرت جمعیت نباید دعاکنندگان را از حال تضرع خارج کند.

مجمع البیان از رسول خدا (ص) روایت میکند که خیر الدعای الخفی، یعنی بهترین دعا، دعای زکریاگونه است.

عبارت "اللّٰهُ تَعَالَى الرَّأْسُ شَيْبًا" از استعاره های زیبای قرآن است. سپیدی مو به شعله آتشی تشبیه شده که در سر شعله میکشد و کم کم تمام سر را در برمیگیرد.

عبارت "لَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا" یعنی هیچ وقت از درگاہت ناامید نگشته ام و دست خالی باز نیامده ام. یا چون اهل دعا بوده ام هیچ وقت گرد بدبختی بر من ننشسته.

وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا (5) يَرِثُنِي وَيَرِثْ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا (6)

من نگرانم که بعد مرگم، بستگانم چه خواهند کرد؟! همسر من هم از اول نازا بوده. پس تو خودت بچه لایقی به من ببخش. تا کارهایم را به عهده بگیرد و وارث آل یعقوب شود. خدایا، کاری کن که او پاک و پسندیدنی باشد.

دعای زکریا به نحو دیگری در سوره انبیاء آمده: "رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ". این دو دعا در عین سادگی پیچیدگی هایی دارند. گویا مقصود از این وراثت، وراثت معنوی بوده. اما به حضرت زهرا(س) منسوب است که وقتی برای غصب فدک به کلامی ظاهراً مجعول از پیامبر(ص) استناد کردند که: إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَأَيُّرْثُونَ دَرَهْمًا وَلَا دِينَارًا؛ در جواب، استناد به این آیه فرمود، یعنی ارث زکریا(ع) را اعم از ارث معنوی و شامل ارث مادی نیز قلمداد نمود. بنا به این برداشت، و با فرض صحّت انتساب این حدیث به فاطمه زهرا(س) میشود ارث را در این آیات، مطلق ارث دانست و گفت هم شامل ارث مادی میشود، هم معنوی. اشکالی که پیش می آید اینست که در نهایت، آنطور که مشهور است، یحیی(ع) پیش از زکریا به شهادت رسید و عملاً وارث ارث مادی پدر نشد، گرچه ارث معنوی عظیمی که از کانون نبوت و حکمت و تربیت پدرش در زمان حیات گرفت، در افکار و اقوال و اعمالش ظهور یافت و در تاریخ ثبت

گشت و به آیندگان رسید و در قالب نهضت صابئین تا به امروز ادامه یافت. یعنی یحیی (ع) دستِ آخر تنها وارثِ معنوی زکریا (ع) گشت، نه وارثِ مادّی او. چون ارثِ معنوی، انتقالش بخلاف ارثِ مادّی، نه منوط به موتِ میت است بلکه مبتنی بر حیاتِ اوست.

پس زکریا نگران بوده که ودایع نبوت را به چه کسی بسپارد؟ چون فرزند لایقی نداشته و میدانسته که اطرافیان که با عبارت "موالی" از آنها نام برده، حکمت و دانش او را حامل نیستند و ضایع میکنند. شاهد بر این مطلب آنست که از خدا مطلق فرزند نخواست، بلکه "ولی" خواست. یعنی خواسته که خدا فرزندش را به او عنایت کند که از اولیاءالله باشد. پس لیاقت را خواسته و آن لیاقت را هم تا نهایت خواسته. ما هم یادگیریم در دعاهایمان منیع الطبع باشیم و بهترین را از خدا بخواهیم، چون "إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ [سوره آل عمران : 37]" خدا دستش باز است و بی حساب میبخشد.

شاهد دیگر بر اینکه ارث در این آیه اعم از ارثِ مادّی زوال پذیر است و ارثِ ابدی را هم شامل میشود اینست که خطِ ارث را از یعقوب دانسته و مسلم است که ارثِ مادّی چند صد سال نمی ماند تا از یعقوب به زکریا برسد. بخلاف ارثِ معنوی که با شریعه شریعت و سلسله طریقت، قرن ها منتقل میشود و به مستعدینِ وادی متابعت میرسد.

البته طبق برخی اخبار، زکریا (ع) پیش از یحیی (ع) از دنیا رفت و یحیی (ع) وارثِ اموال و هدایایی که بعنوان رئیس اخبار به زکریا (ع) تعلق میگرفت شد و همه را در راه خدا انفاق نمود (بحارالانوار، ج 14، ص 173). در مقابل، مدلول اکثر روایات و قول مشهور، شهادت زکریا پس از یحیی (ع) است و به همین دلیل در آن روایات، ارثِ این آیه، به حکمت و نبوت تفسیر شده، یعنی همان ارثِ معنوی. البته روایاتی هم هست که با اینکه رحلت زکریا (ع) را قبل از شهادت یحیی (ع) میدانند، مع الوصف قائلند که زکریا (ع) چیزی از مال دنیا نداشته و مقصود از ارث در این آیه، نهایتاً همان کتاب و حکمت است (کافی، ج 1، ص 382).

عبارت آخر یعنی "وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا" خیلی درس دارد. آدم باید اینطور شود و بچه آدم هم باید اینطور شود. رضی یعنی پسندیده. پسندیده پیش خدایی که همیشه به تماشای هستی و بندگانش نشسته است. وقتی کسی پسندِ خدا شد، قهراً پسندِ دوستان خدا هم خواهد شد،

گرچه دشمنان خدا دشمنش بدارند. پس حلقهٔ رضایت باید بیفتد در دایرهٔ حکم خدا، نه این و آن. چه اهمیت دارد که زید و عمر ما را دوست داشته باشند یا نه! خدایا خودت ما را بپسند! کسی مرضی خدا شد، مقام رضا به خدا را هم یقیناً بدست آورده.

از نکاتی که از این آیات برداشت میشود اینست که اولیاء خدا از وارث بد، نگران بوده و برای داشتن وارث خوب دغدغه داشته اند و دست به دعا بر میداشتند. البته دغدغهٔ آنها امتداد یافتن مسیر معنوی و خیراتی است که بنیان نهاده اند.

و نیز دانسته میشود که حتی از پیش از انعقاد نطفهٔ فرزند، باید برایش دعا کرد و صلاح و طهارتش را خواست.

نورالثقلین از رسول خدا (ص) روایت میکند که میراث خدا از مؤمن (یا میراث مؤمن) فرزند صالحی است که پس از او خدا را عبادت کند. سپس این آیه را تلاوت فرمودند: *يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ...*

ادب در دعای زکریا موج میزند: خدا را با اسم "رب" صدا میزند و نخست به ضعف های خویش اشاره میکند، سپس رحمت بی منتهای خدا و عنایت های او را یادآور میشود، سپس حاجتش را مطرح میکند.

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت میکند که عمو و پسر عموهای زکریا (ع) نااهل بودند و او میت رسید به بازماندگانش جفا کنند یا نام نیکش را لگه دار نمایند.

عوال الثالی از رسول خدا (ص) روایت میکند که آیه *"يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَ اجْعَلُهُ رَبِّ رَضِيًّا"* را تلاوت نمود، آنگاه فرمود: بهترین میراث، فرزندی است که مرضی خدا باشد و پس از انسان، خدا را عبادت کند.

يَا زَكَرِيَّا إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ اسْمُهُ يَحْيَى لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا (7)

ای زکریا، مژده ات می دهیم به تولد فرزندی به نام یحیی که تا به حال همتایی با ویژگی های او نیافریده ایم!

عمده مفسرین عبارت "لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا" را اینطور معنا کرده اند که تابحال هم نامی برای یحیی نبوده یعنی این اسم، منحصر بفرد است. البته این مطلب هم درست است و ظاهر آیه به آن دلالت دارد و نشان میدهد که اسماء منشأ الهی و آسمانی دارند. اما معنای آیه در این منحصر نمیشود، چون یحیی، علاوه بر آنکه تا آنروز همانمی نداشته، حقیقتاً همتایی هم نداشته. پس این عبارت بیش از آنکه انحصار در اسم را برساند، انحصار در مسمی را میرساند. چنانکه در اواخر همین سوره هست "هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا" یعنی برای خدا همتایی میشناسی؟!

یحیی بی مانند بوده - و شاید بشود گفت، هست - چون از بچگی حکمت یافته، چون ازهدالناس تاریخ بشریت است، چون دلدادگی اش برای خدا بی همتاست، چون سیدالشهداء امتهای گذشته است، ...

یحیی بن زکریا یا یوحنا تعمید دهنده (مُعَمِّد) به انگلیسی (John the Babtist) در ادیان اسلام، مسیحیت، و در میان مندائیان صابئی پیامبر دانسته میشود. یهودیان او را واعظ و تارک دنیا میدانند. مسیحیان، یحیی را فامیل عیسی (ع) و بشارت دهنده به ظهور مسیح میدانند.

انجیل لوقا تنها انجیلی است که به شرح زاده شدن یحیی می پردازد. بر اساس روایت لوقا، یحیی تعمیددهنده، فرزند زکریا و ایصابات است. ایصابات نازا بود و نمی توانست فرزندی برای زکریا بیاورد. وقتی نوبت زکریا بود تا در معبد اورشلیم بخور دهد، از خداوند خواست تا وارثی صالح به وی عطا کند. جبرئیل بر وی نازل شد و به او بشارت داد که از او و زوجه اش ایصابات فرزندی پدید خواهد آمد که نام او «یحیی» است. زکریا از کلام فرشته متعجب شد، زیرا با توجه به کهولت سن خودش و ایصابات این مسئله را غیرممکن می دید. اما فرشته گفت که این برای پروردگار تو آسان است. زکریا به نشانه این بشارت تا سه روز نمی توانست سخن بگوید؛ و نهایتاً پس از سه روز هنگامی که نام فرزند را از او پرسیدند - ایصابات، قصد کرد او را به نام پدرش زکریا نام نهد - زکریا تخته ای خواست و اسم یحیی را (که در آن زمان

اسمی بی سابقه و کاملاً جدید بود) بر آن نوشت و در همان لحظه دوباره قدرت تکلم خود را بازیافت.

بر اساس این انجیل، زکریّا از فرزندان آیتا و زوجه اش ایصابت از نسل هارون بود. ایصابت خاله مریم بود و شش ماه زودتر از مریم، به یحیی حامله شد. بر اساس انجیل لوقا، مریم هنگامی که به عیسی حامله گشته بود، نزد خاله اش ایصابت رفت و ایصابت گفت: از آن لحظه ای که آمدی جنین در شکم من به حرکت درآمد. روایت قرآنی ولادت یحیی، تفاوت چندانی با روایت انجیل ندارد، جز این که اسمی از ایصابت زوجه زکریا نمی برد.

قرآن اشاره می کند که یحیی (ع) نسبت به والدین خود مهربان بود و نیکی می کرد، از این آیه می توان استنباط نمود که یحیی در دامان زکریّا و مادرش بزرگ شده. یحیی در جوانی مدتی به معبد اورشلیم رفت و اعتکاف نمود و سپس سر به کوه و بیابان نهاد و از خانه و کاشانه دست کشید.

یحیی در حوالی رود اردن، سیاحت میکرد و خانه به دوش بود. او بی زاد و توشه و با تنها لباسی که داشت به این سو و آنسو میرفت و از طبیعت تغذیه میکرد. هرکجا که میرفت وعظ مینمود و در مذمت دنیا و هول آخرت میگفت و از منکرات نهی مینمود. او متقاضیان را غسل توبه میداد و به راه خدا دعوت میکرد. بنا به انجیل، عیسی مسیح را نیز، او غسل تعمید داد. گاهی هم بر اساس احکام تورات میان مردم قضاوت میکرد و او را اعلم الناس به تورات میشناختند.

در انجیل لوقا باب سوم آیه 4 چنین آمده است: کلام خدا در بیابان به یحیی نازل شد و او آمد. او همگی مرز و بوم رود اردن را برای آموزش گناهان به غسل توبه ندا میکند. چنانچه در کتاب اشعیای نبی آمده است که می گفت در بیابان آواز فریادکننده ای است که میگوید برای راه خداوند آماده شوید و طرق او را مستقیم سازید. یحیی به طوایفی که برای غسل تعمید بیرون می رفتند، میگفت: ای افعی زادگان، چه کسی به شما راه را نشان داد تا از غضب آینده بگریزید؟ پس ثمراتی که شایسته توبه ست بیاورید و در دل خود نگوید که ما فرزندان ابراهیم هستیم، زیرا به شما می گویم که خدا قادر است از این سنگ ها

برای ابراهیم فرزندان بر خیزاند. اکنون تبر بر بیخ درختان گذاشته شده و هر درختی که میوه نیکو نیاورد بریده و به آتش افکنده خواهد شد. طوائف از او پرسیدند و گفتند که ما چه باید کنیم؟ آن‌ها را جواب داده گفت: هر کس که دو جامه دارد یکی را بدهد به آن که ندارد، و آن که نان زیاد دارد، باید قسمت کند. و باجگیران برای غسل تعمید پیش او آمده می گفتند: ای استاد ما چه کنیم؟ ایشان را میگفت: بیش از آنچه بر شما مقرر است طلب نکنید. سپاهیان نیز پرسیدند که ما چه کنیم و ایشان را میگفت: هیچ کس را جبر ننمایید و بر کسی افتراء ننیدید و به مواجب خود قانع باشید.

در انجیل لوقا باب سوم آیه 16 آمده است: و مردم مترصد بودند و در دل خویش تصور می کردند که آیا این مسیح است که قرن‌ها منتظرش بودیم؟ یحیی همگی را گفت: بدانید که من شما را به آب غسل می دهم. اما کسی خواهد آمد که او مسیح است و او شما را به روح القدس و آتش غسل خواهد داد و من حتی شایستگی ندارم که خم شده بند نعلینش را بگشایم؛ او طَبَقَش در دست است و خرمن خود را خوب پاک نموده، گندم را جمع خواهد نمود و گاه را در آتشی که خاموشی نپذیرد، خواهد سوزانید.

در انجیل یوحنا باب اول آیه 7 آمده است: یکی از جانب خدا آمد و اسمش یحیی بود. او برای شهادت آمد تا بر نور شهادت دهد تا همه به واسطه او ایمان آورند. او خود روشنائی نبود، بلکه آمده بود تا بر روشنائی شهادت دهد؛ و روشنائی حقیقی آن است که جهان از او منور می گردد.

در انجیل یوحنا آیه 15 بر گواهی و بشارت یحیی تأکید شده: و یحیی در حق او گواهی داد و به آواز بلند گفت: کسی است که من او را ذکر کردم و پس از من می آید و پیش از من است، زیرا که از آن پیش بود. موسی آیین قرار داد، اما نعمت و راستی از عیسی خواهد رسید و او مسیح است.

هم چنین در انجیل یوحنا آیه 30 آمده که یحیی، عیسی را ملاقات می کند: یحیی شهادت داد که من روح را دیدم که از آسمان پایین می آمد و مانند کبوتر بر او می نشست و من او را نشناخته بودم، لیکن آن کس که مرا فرستاده است که به آب غسل دهم، مرا گفت که هر

کس را که بینی روح بر وی نازل می شود و بر او می نشیند، خود اوست که به روح القدس غسل خواهد داد.

هیرودیس در آن زمان بر ربیع جلیل در فلسطین پادشاهی داشت. او قصد کرد دختر برادر خود را به عقد خود در آورد. یحیی فتوا داد که این ازدواج در شریعت موسی حرام است. پس از این فتوا، هیرودیس، یحیی را زندانی کرد. بنا به روایت متی، وقتی یحیی در زندان بود، برای عیسی پیام فرستاد که آیا تو آن مسیح وعده داده شده هستی، یا باز باید منتظر دیگری باشیم. عیسی جواب داد که یحیی را از آنچه دیده اید و شنیده اید خبر دهید که کران شنوایانند و کوران بینایانند و لنگان خرامان می گردند. بنا به روایت انجیل، یحیی به اشارت هیرودیا و به فرمان هیرودیس به قتل رسید. کاهنان یهود از جدی ترین مخالفان یحیی و تعالیمش بودند.

مشهورترین مزار منسوب به یحیی، در مسجد جامع اموی دمشق است. گویند بدن یحیی در این مسجد به خاک سپرده شده و سر وی در مسجدی در محله زبدانی دمشق است. قول دوم اینست که سر یحیی در مسجدی در ناحیه سبستییه در شمال بیت المقدس که یهودیان آنجا را به نام شومرون می شناسند دفن شده و مسیحیان نیز برای پاسداشت حضرت یحیی، کلیسایی به نام «یحیای تعمید دهنده» در جوار مسجد ساخته اند.

در قرائت اسلام، یحیی (ع) به زهد و کثرت گریه در مناجات با خدا مشهور است. یحیی مظهر غلبه خوف بر رجاست است.

یحیی در کودکی به مقام نبوت رسید. خداوند یکی از امتیازهای او را تصدیق کننده نبوت عیسی می داند. او مروج آیین موسی بود، و پس از اینکه عیسی به مقام نبوت رسید، به او ایمان آورد. یحیی، عیسی را در کودکی غسل داد و پس از اینکه عیسی (ع) پیامبری اش را علنی ساخت نخستین کسی بود که نبوت او را تصدیق کرد و چون یحیی در میان مردم به زهد و پاکدامنی، شهرت داشت تصدیق و دعوت او در توجه مردم به مسیح تاثیر بسیاری گذاشت.

روایت است که چون سر یحیی را جدا کردند و خون او به زمین ریخت، خون شروع به جوشیدن کرد. قوم بنی اسرائیل تلاش کردند که خاک بر روی این خون بریزند و آن را ناپدید

کنند ولی موفق نشدند و این خون در حال جوشش بود تا زمانی که بخت النَّصْر بر بنی اسرائیل حاکم شد و چند هزار نفر از بنی اسرائیل را کشت و انتقام خون یحیی را گرفت، آنگاه آن خون از جوشش ایستاد.

بر اساس روایاتی، آسمان و زمین بر امام حسین(ع) و یحیی گریه کرده اند و حسین بن علی(ع) در مسیر کربلا از یحیی و شهادت او یاد می کرده است. از علی(ع) روایت است که آسمان و زمین فقط برای دو نفر گریسته اند یحیی بن زکریا و حسین بن علی(ع).

جلد چهاردهم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که قاتل حسین(ع) و یحیی(ع)، هر دو زنزاده بودند. سپس فرمود: برای آندو آسمان چهل صباح گریست. پرسیدند: چطور؟ فرمود: موقع طلوع و غروب، قرمز رنگ بود، چون خون. گویم: حقیر در اربعین سال 1441، پیش از مغرب، چنین حالتی را به اتفاق اطرافیان، به عیان دیدم. تشبیه نبود، بلکه حقیقتی بی همتا بود که تا بحال به عمرمان ندیده بودیم.

از پیامبر اسلام(ص) روایت شده: یحیی(ع) از دوران کودکی به بیت المقدس رفت؛ بزرگان احبار و راهبان را دید که پیراهنی از پشم پوشیدند و در حال عبادت هستند او نیز لباس زبر و خشن پوشید. به معبد رفت و خداوند را عبادت کرد. روایت است که زکریا هرگاه مشغول موعظه بود و یحیی را در میان جمعیت میدید بخاطر روحیه لطیف او نامی از بهشت و جهنم نمی برد؛ زیرا با شنیدن اوصاف بهشت و جهنم به شدت میگریست. کافی از علی(ع) نقل می کند: یحیی بسیار گریه می کرد و نمیخندید، ولی عیسی هم می خندید و هم می گریست و عمل عیسی از یحیی بهتر بود. روایتی دیگر درباره تفضیل یحیی نقل شده است که برای هیچ کس سزاوار نیست بگوید من از یحیی بهترم؛ زیرا او هیچ گناهی نکرد و به هیچ زنی توجه نمود.

روایت است روزی یحیی، شیطان را دید که ریسمانهایی با او بود. از او درباره آنها سؤال کرد. شیطان گفت هر کدام از اینها برای به دام انداختن انسانی است. یحیی از او پرسید آیا تا به حال من را هم بدام انداخته ای؟ شیطان پاسخ داد خیر! ولی خصوصیتی داری که آن را خوش می دارم و آن هم پرخوری تو است که باعث می شود گاهی نماز خود را درست بجا

نیاوری. یحیی همان لحظه گفت: از این پس با خدا عهد میندم، هرگز خود را از طعام سیر نکنم تا هنگامی که او را ملاقات کنم، ابلیس هم گفت: از این به بعد با خدای خود عهد میکنم تا روزی که او را ملاقات کنم هرگز مؤمنی را نصیحت نکنم، سپس خارج شد و دیگر به نزد یحیی باز نگشت.

جلد چهاردهم بحار الأنوار از امام باقر (ع) روایت میکند که بین بشارت تا تولد یحیی پنج سال فاصله بود.

قَالَ رَبِّ أَنْتَ يَكُونُ لِي غُلَامًا وَكَانَتْ امْرَأَتِي عَاقِرًا وَقَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْكِبَرِ عِتِيًّا (8)

زکریا با تعجب پرسید: خدایا، چطور ممکن است صاحب فرزند شوم؟! همسرم که نازاست و خودم هم از شدت پیری، شکسته و افتاده شده ام!

قَالَ كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَقَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ تَكُ شَيْئًا (9)

خدا فرمود: همان که گفتیم! من خدا می گویم که این کار برای من آسان است؛ همان طور که تو را قبل ترها در حالی آفریدم که چیزی نبود.

این کلمه "كذالك" که در صدر آیه آمده، قدرت نمایی خداست و فصل الخطابی است برای تمام هستی: اینچنین است، چون خدا اینچنین خواسته. به عبارتی همین است که هست یا همین که اراده فرموده ایم.

این کارها و تمام کارها برای خدا چیزی نیست. در دعای معروف "یا مَنْ تُحَلُّ" از امام سجاد (ع) است که:

تَسَبَّبَتْ بِطُغْفِكَ الْأَسَدُ بَابٌ وَجَرَى بِقُدْرَتِكَ الْقَضَاءُ وَ مَصَّتْ عَلَيَّ إِرَادَتِكَ الْأَشْيَاءُ فَهِيَ بِمَشِيَّتِكَ دُونَ قَوْلِكَ مُؤْتَمِرَةٌ وَ بِإِرَادَتِكَ دُونَ نَهْيِكَ مُنْزَجِرَةٌ أَنْتَ الْمَدْعُوُّ لِلْمُهْمَاتِ...

و به لطف تو اسباب و وسائل فراهم گشت، و به نیرویت قضا جاری شده و امور براساس اراده ات جاری شده، اشیاء نه به گفتارت بلکه تنها به اراده ات فرمان پذیرند، و تنها به اراده ات قبل از نهی کردند باز داشته شوند.

قَالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً قَالَ آيَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلَاثَ لَيَالٍ سَوِيًّا (10)

زکریا گفت: خدایا، نشانه ای برایم بگذار. فرمود: نشانه ات این است که سه شبانه روز نمی توانی با مردم حرف بزنی، با اینکه زیانت سالم است!

سوال اینست که چرا زکریا درخواست آیه و نشانه کرد؟ گفته اند میخواست دلش آرام شود. سوال بعدی اینست که چرا دلش ناآرام بود؟ مگر به حرف خدا یقین نداشت؟

جوابی که به این سوالات داده میشود، فتح بابی در معارف نبوی است. واقع مطلب اینست که وحی - نه وحی تشریحی بلکه وحی شخصی - گاهی وقتها روشن و واضح نیست و با خطورات و الهامات و تقالآت اشتباه گرفته میشود. موسی (ع) هم وقتی خدا گفت "إِنِّي أَنَا اللَّهُ" تردید داشت، برای همین خداوند فرمود عصایت را بینداز و اژدها شدن عصا را دلیل او قرار داد، پس از آنهم، ید بیضاء را "آیه آخری" دانست. بعضی دریافتهای انبیاء هم بصورتی بوده که نمیفهمیدند مخاطب آنها فرشتگان خدایند نه آدمیان، مثلش امتحان داوود (ع) در محراب با دو فرشته ای است که به دادخواهی آمده بودند یا ابراهیم (ع) است که متوجه نشد مهمانانش فرشتگان خدا هستند. روایاتی که ناظر به تردید رسول اکرم (ص) به اصالت وحی و مشورت با ورقة بن نوفل است گرچه توسط متکلمین مورد تردید واقع شده، اما در همین زمینه است. در ادبیات مسیحی هم شواهدی از این دست هست که حضرت مسیح (ع) برای تمییز بین واردات الهی و وساوس شیطانی دقت بخرج میداده. البته مراد، وحی تشریحی نیست بلکه واردات شخصی نبی است در مسائلی که به رسالتش مربوط نیست.

برای همین زکریا (ع) برای واردات قلبی اش آیه خواست. وقتی برای انبیاء اینطور بود، حساب بقیه اولیاء مؤمنین روشن است. ما هم هرگز نباید به الهامات و مُلهَمات خویش بیش از حد اعتماد کنیم بلکه باید با درخواستِ نشانه آنها را اعتبارسنجی نماییم.

یکی از دوستان حقیر برای مشورتی تشریف آورده بود، صحبت هایی بین ما رد و بدل شد، صحبت به عاشورا کشید و من یادی از ابالفضل (ع) کردم. دوستم لبخند زد و گفت: به خدا

گفته بودم اگر مطالبی که بر زبان آقای نیک اقبال جاری میشود، خواستِ تو و نظر او، جواب الهی مشورت من است، امروز یادی از ابالفصل (ع) کند که چنین شد!

البته این حقیر بطور مطلق این روش را توصیه نمیکنم چون آیه خواهی گاهی بی ادبی و موجب حرمان است و بنا کردن زندگی روی آن و خصوصاً اعتیاد به آن - کما فی الاستخاره - سبب تضعیف نور انتخاب و قدرت تشخیص و توان تمییز میگردد. اما در جایش و بوقتش، ایده خوبی است.

الهام زکریا (ع) به تصریح سوره آل عمران در حین نماز رخ داده و منشأ آن نه خود خدا بلکه فرشتگان بوده اند: فَنادته الملائكة وهو قائم يصلي في المحراب ان الله يبشرك بيحيى [سوره آل عمران : 39].

اینکه گفته "أَلَّا تُكَلِّمُ النَّاسَ" یعنی میتوانسته زبان به ذکر و ثنای خدا باز کند اما قدرت حرف زدن با مردم را نداشته.

جلد چهاردهم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند که زکریا (ع) شک داشت که نکند این دریافت از جانب شیطان باشد یا خیالات باشد، لذا درخواست آیه کرد و وقتی از سخن گفتن بازداشته شد دانست که از جانب خدا بوده. چون کسی جز خدا نمی تواند بر زبان بنی آدم چیره شود.

فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرَابِ فَأَوْحَى إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَعَشِيًّا (11)

زکریا از محراب بیرون آمد و پیش مردم رفت. با اشاره، به آن ها گفت: به شکرانه این نعمت، هر صبح و شب خدا را به پاکی یاد کنید.

آنچه زکریا (ع) به قومش گفت، به نقل سوره آل عمران بخشی از پیام ملائکه بود: قَالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً قَالَ آيَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ إِلَّا رَمْزًا وَاذْكُرْ رَبَّكَ كَثِيرًا وَسَبِّحْ بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَارِ [سوره آل عمران : 41].

زکریا (ع) الهامی توسط ملائکه دریافت کرد، سپس از خدا درخواست آیه برای صحت پیام کرد، همان ملائکه که پیام آور خدا بودند گفتند آیه ای که میخواهی اینست که سه روز لال میشوی. سپس اضافه کردند که ای زکریا خدا را بسیار یاد کن و صبح و شام خدا را تسبیح گو!

زکریا این قسمت آخر پیام را با اشاره به شاگردان و اطرافیان خود تفهیم کرد تا آنها هم به نماز در این اوقات اقدام کنند. زکریا آنچنان به تبلیغ دین و دعوت اطرافیان به نیکی شائق بود که حتی وقتی خدا لالش کرد باز دست بردار نبود و با اشاره، به عبادت دعوت میکرد.

ما هم همیشه، خصوصاً پس از تجدید یا رخ نمودن نعمات باید بر عبادت و تسبیح پای فشاری کنیم.

مقصود از محراب، عبادتگاه مخصوص خود زکریا در خانه یا محراب معبد اورشلیم است. اصل این کلمه آنطور که گفته اند معرب مهراوه است. مهراوه غارهای مخصوص عبادت مهرپرستان بوده. محراب را هم معمولاً شبیه به شکافی در کوه میسازند و تداعی کننده غار است. از این آیه برمیآید که مردان خدا باید برای خود محراب یا عبادتگاهی اختصاصی داشته باشند. سجاده هرکس، میتواند محراب او باشد، بخصوص وقتی که جایش ثابت باشد.

اشاره به «بُكْرَةً وَعَشِيًّا» نشان میدهد که عبادت باید هر روزه و مستدام باشد و چندبار در روز تکرار شود.

يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ... (12)

ای یحیی، به کتاب خدا با قوت عمل کن.

یعنی در عمل به کتاب خدا که تورات مقصود است، جدیت به خرج بده و کتاب را در عمل بپا دار. شاید هم تورات مراد نباشد و مقصود از کتاب، علم به شریعت و طریقت باشد. شاید هم کتابی بر یحیی (ع) نازل شده است: کتاب یحیی.

این خطاب منحصر به یحیی نیست و مشمول همه ما هم میشود. قرآن و انجیل و تورات، کتاب عمل اند و باید آنها را در عمل بپا داشت.

... وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا (12) وَ حَنَانًا مِّنْ لَّدُنَّا وَ زَكَاةً وَ كَانَ تَقِيًّا (13) وَ بَرًّا بِوَالِدَيْهِ وَ لَمْ يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيًّا (14)

به یحیی از کودکی حکمت عطا کردیم. خودمان اشتیاقی در نهادش نهادیم و روح و روانش را پرورش دادیم. او دائم مراقب رفتارش بود. و با پدر و مادرش مهربان. به مردم زور نمی گفت و ستمگر هم نبود.

مقصود از حکم در "آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" شاید حکم نبوت باشد نه حکمت صرف، در اینصورت شامل حکمت هم میشود. نبی از علم نبوت و نیز حکمت شمول اجزاء این علم در زندگی یعنی شناخت مصادیق احکام بهره مند است. فرق است بین فیزیک دانستن (علم) و توان حل مسئله (حکمت). حکمت یعنی شناخت اینکه درد ما الان چیست و درمانش کدام نسخه دینی است. انبیاء، هم علم داشتند، هم حکمت.

به یحیی (ع) خدا در صباوت یعنی کودکی (یا نوجوانی) نبوت یا حکمت عنایت فرمود. خداوند میتواند به هرکس بخواهد علم الهی تملیک کند و از هرکس بخواهد دریغ ورزد. حتی میتواند به یک سنگ مثل حجرالاسود آنطور که در روایات هست، علمی تملیک کند که از تمام ماسوی دریغ کرده. مثلاً حجرالاسود - به نقل روایات - اسامی مؤمنین را در دل خویش مضبوط دارد.

عبارت "حَنَانًا مِّنْ لَّدُنَّا" را بعضی اینطور فهمیده اند که مردم یحیی را دوست میداشتند، یا یحیی مردم را دوست داشت. اما معنای درست تری که از سیاق بدست میآید اینست که بین خدا و یحیی نوعی محبت و اشتیاق و کشش دوجانبه بوده. اصل واژه حَنَان یعنی اشتیاقی که به دلتنگی بیانجامد. البته خدا که دلتنگی ناشی از نیاز ندارد، دلتنگی و اشتیاقش به بنده مؤمنش ناشی از فوران عشق و محبت اوست.

از اسماء خدا "حَنَان" است یعنی خدا عاشق مؤمنین است و همیشه مشتاق آنها.

معنای "زکاة" در اینجا نوعی طهارت روحی است که در اثر رشد و تعالی خداداد بدست می‌آید. زگی کسی است که خدا رشدش داده و از جمیع آلودگی‌ها و تعلقات و خودخواهی‌ها پاکش کرده.

"تقی" کسی است که تقوی در او ملکه شده و تمام حرکات و سکناش بر طبق تقوای الهی است.

تقوی همیشه همراه با حنان و لطافت و رحمت است، خشونت با تقوی سازگار نیست. بنده ناچیز خدا مصطفی گوید: نکته بدیعی که در مقاتل ربّانی، حاج قاسم سلیمانی، به چشم دیدم، این بود که هرگز از دشمنش متنفر نبود و در دل به او رحمت داشت. مؤمن واقعی کسی است که رحمت را با صلابت توأم کند. یحیی (ع) هم از آنچه که از سیره اش دستگیر آدم میشود، چنین بود. شهادت بر مردان خدا، قاسم و یحیی، مبارک!

همچنین یحیی (ع) را وصف کرده به نیکوکاری به والدین و دست کشیدن از ستم بر مردم. یعنی آزار و بدی اش به کسی نمیرسید و نسبت به والدینش خوبی میکرد. این‌ها صفاتی است که هر مؤمنی باید اکتساب کند و از خداوند مسألت نماید.

دست کشیدن از زورگویی و ستم نسبت به مردم، يك صفت سلبی است اما نیکی کردن به نزدیکان صفتی است که نیازمند کنش و فعالیت است و با انفعال جور در نمی‌آید.

نهی از "جباریت" نشان میدهد که مؤمن نباید نظرش را به دیگران تحمیل کند و آنها را اجبار به کاری کند.

سه نفر در کودکی نبوت یافتند: یحیی و عیسی و سلیمان (ع)؛ پس هیچ استبعادی ندارد که امام جواد و امام هادی و امام زمان (ع) هم در کودکی امامت یافته باشند.

تفسیر الإمام از امام عسکری (ع) روایت میکند که یحیی (ع) از کودکی حکیم بود، چنانکه از بازی با کودکان امتناع میورزید و میگفت: ما برای بازی خلق نشده ایم.

کافی از رسول خدا (ص) روایت میکند که آیه "آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" را تلاوت نمود، سپس فرمود: یحیی (ع) حکمت داشت که زهد را برگزید. سپس فرمود: فقط احمق‌ها دنبال دنیا می‌روند.

کافی روایت میکند که از امام باقر (ع) پرسیدیم "حَنَانًا مِنْ لَدُنَّا" یعنی چه؟ فرمود: یحیی (ع) میگفت: یا رب! و خدا جواب میداد: لیبیک یا یحیی!

جلد چهاردهم بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت میکند که هیچ انسانی نیست جز اینکه لا اقل گناهی را قصد کرده باشد، گرچه آنرا انجام نداده باشد. جز یحیی (ع). معنا "زَكَاةً وَكَانَ تَقِيًّا" اینست. گوییم: روایت به این مضمون در تفسیر الإمام و جلد سی و هفتم بحار الأنوار نیز روایت شده. مفهومی که از این روایات برداشت میشود اینست که عصمت کمالی ذودرجه است و یحیی (ع) در آن، گوی سبقت را از دیگران ربوده است.

وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا (15)

درود بیکران بر او: روزی که به دنیا آمد و روزی که از دنیا می رود و روزی که دوباره زنده می شود.

سلام یکی از اسماء خداست و خداوند در قرآن بر نوح، ابراهیم، موسی و هارون، الیاسین، و نیز بر تمام مرسلین و عباد برگزیده و مؤمنین و متابعتین هدایت، سلام کرده. یعنی این اسم خود را بر آنها نثار نموده تا با ظهور این اسم، از سلم و سلامت سرشار شوند. همچنین فرشتگان مأذون و مأمور و مُجازند که سلام خدا را بر مؤمنین ابلاغ نمایند. مؤمنین هم دائماً بر هم سلام نثار میکنند. با هر سلام، نفعه ای از سلام الهی بر سلام کننده و پاسخ دهنده مینشینند و آنها را حفاظت و غرق در نور میکند.

از بین تمام سلامهای قرآن، دو سلامی که در این سوره هست ممتازند. یکی این سلام، چون سلامی مستقیم و مستوعب (فراگیر) است و تمام زندگی یحیی را خصوصاً سه موطن تولد و شهادت و بعثت، در برمیگیرد و سلام دوم این سوره سلامی است که عیسی (ع) بر خود میکند و از این حیث بی نظیر است که نشان میدهد انسان میتواند بر خود سلام کند. سلام دوم نماز مثالی برای آنست.

سلام در این آیه نکره آمده تا عظمتش خوب نشان داده شود. شاید هم سلام بخصوصی مراد باشد. یعنی این سلامهای ثلاثه شاید ویژگی خاصی داشته باشند. شاید انسان در این سه موطن، سخت محتاج سلام پروردگار باشد.

از این آیات برمیآید که سلام بر شخص، سلام بر روح اوست و مختصّ زمان حیاتش نیست. یعنی سلام و زیارتی که شیعیان، هر روز به امام حسین (ع) میکنند، کاملاً بجا و مؤثر است و برگشتش بخودشان میباشد. همچنین برمیآید که بزرگداشت روز ولادت و وفات اولیاء دین، امری است قرآنی.

خصال از امام رضا (ع) روایت میکند که در این موطن، وحشتی انسان را میگیرد و سلام خدا برای برطرف شدن آن وحشت لازم است. برای همین خدا در این سه موطن، سلام نثار یحیی (ع) کرده.

وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ اتَّيَّبَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا (16) فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا... (17)

ای محمد، در قرآن برای مردم داستان مریم را بازگو کن: آنگاه که از اطرافینش کناره گرفت و بسوی شرق رفت و برای عبادت در جایی خلوت گزید و بین خودش و دیگران پرده ای کشید.

"مریم" که در سوره انبیاء نامش قرین انبیاء درج شده، دختر حنّا و عمران از نسل هارون از طایفه لوی است، مسیحیان نسبش را به داوود (ع) میرسانند. وقتی مادرش به او حامله شد، نذر کرد وقف معبدش کند و چنین کرد. زکریا شوهر خاله او زکریا (ع) کفیل مریم گشت و به تربیت وی همّت گمارد. در همان جوانی عجائب و غرائبی و کراماتی از مریم ظاهر گشت. از جمله اینکه هرگاه زکریا در محراب او وارد می شد، در نزد او روزی می یافت. یکبار گفت ای مریم این را از کجا آورده ای؟ گفت: این از نزد خداست، خداوند به هر کس که بخواهد بی حساب روزی می بخشد.

مریم در بیت المقدس به روزه و عبادت و نماز می پرداخت. بنا به روایت قرآن، روح القدس به صورت انسانی بر مریم نازل شد تا به او فرزندی به نام عیسی عنایت کند و مریم بدون این که تا پیش از آن با مردی تماس بگیرد، به عیسی حامله شد. در این هنگام، الیزابت خاله اش شش ماه بود که به یحیی حامله شده بود. بنا به روایت اناجیل، مریم نامزدی هم بنام یوسف نجار داشت اما هنوز با او آمیزش نکرده بود. مسیحیان کاتولیک معتقدند که مریم تا پایان عمر باکره ماند و برادران عیسی که چند جای انجیل از آن صحبت میشود، برادران دینی او مرادند.

هیچ زنی در قرآن به اندازه مریم مدح نشده. مریم دوازده بار در قرآن ستوده شده؛ از جمله: پناه داده شده از شیطان، مرزوق بلا حساب، عابد، بشارت داده شده، صاحب نعمت، مظلوم و صابر، اهل عزلت و خلوت، آیه خدا، بهشتی، و در سوره انبیاء تصدیق کنند آیات و کتب خدا و از قانتین دانسته شده. بالاترین مدحی که نسبت به مریم عذرا هست این آیه است: *وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ* [سوره آل عمران: 42] یعنی خدا تو را برگزید و به عصمت رساند، سپس بر زنان عالم (یا دو عالم) برتری داد. این آیه دلالت بر نزول فرشتگان و وحی الهی بر مریم نیز دارد.

مریم پس از تولد عیسی زندگی ای عادی داشت و پس از گسترش دعوت عیسی در میان حواریون او محترم بود و پس از غیبت عیسی تا سن پیری در اورشلیم میزیسته و حواریون به او خدمت میکردند تا اینکه در سن 63 سالگی درگذشت. اعتقاد مسیحیان آن است که در آخر، جسم و روح او با هم به آسمان صعود میکنند. آیه *"وَجَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ آيَةً وَآوَيْنَاهُمَا إِلَى رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ* [سوره المؤمنون: 50] هم بی اشعار به ناپدید شدن او و عروج مسیحگونه اش به آسمان نیست.

در آیه شریفه *"فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَىٰ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعْتَ وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَىٰ وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ وَإِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهُمَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ* [سوره آل عمران: 36] هم صحبت از ذریه مریم شده یعنی ممکن است بعد از تولد عیسی (ع) مریم ازدواج

کرده و صاحب فرزند شده یا عیسی (ع) ازدواج کرده و فرزندی داشته. چون هیچ جای قران به زن نداشتن عیسی (ع)، بخلاف یحیی (ع) تصریح نشده است.

اما مطلب خاصی که در این آیه راجع به مریم آمده، یعنی "انْتَبَدْتُ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا" ظهور در این دارد که بیت المقدس را که در آنجا خدمت میکرده رها کرده و بسوی شرق هجرت نموده و آنقدر رفته تا خلوتی پیدا کند و بتواند در آنجا به عزلت، عبادت کند. اما اینکه تا کجا رفته و در کجا ساکن شده، از قرآن بدست نمیآید و روایاتی در امالی طوسی و در جلد چهاردهم بحار هست که میگوید به عراق آمده و در جایی که اکنون مسجد بُراثا در محله عطیفیه بغداد است ساکن شده. این مکان سابقاً دیری بوده و امیر مؤمنان (ع) در بازگشت از نهروان چند روز مهمان راهب دیر شده، واقعه ردّالشمس برای علی (ع) در این مکان رخ داده و سنگی هم که به نظر رهبانان مسیحی، عیسی (ع) روی آن متولد و غسل داده شده و در تاریخ گم شده بوده، بدست علی (ع) از زیر خاک درآورده شده و چشمه ای که در آیه 24 همین سوره به آن اشاره میشود از زیر سنگ باز به جریان افتاده. این سنگ اکنون در مسجد مقدّس بُراثا موجود است و حقیر آنرا دیده ام. چشمه هم به شکل گودالی هنوز هست. گویا این مکان در زمان مریم مقبره متروکه یک پیامبر (گویا یوشع) بوده و برای همین مریم آنجا را انتخاب کرده است. مریم بیت المقدس را ترک کرده و با کاروانی عازم بین النهرین شده و در بُراثا ساکن گشته و در اینجا با جبرئیل ملاقات نموده است. فاصله بیت المقدس تا مکان مزبور با وسائل آنروز دو هفته بیشتر بوده و با کاروان آمدن هم راه را امن میکرده. پس آمدن مریم به اینجا استبعادی ندارد. آنهم مریمی که خوراکش از غیب میرسیده و از کسی ترسی نداشته. مسجد بُراثا از نورانی ترین مساجدی است که حقیر در سراسر گیتی به چشم دیده ام. گویا از آن جاهایی است که همیشه در آنجا خدا عبادت میشده (مازال عبّد الله فیه). اما متأسفانه اخیراً پس از آنکه چند بار توسط تکفیریون مورد عملیات انتحاری واقع گشته، کم رونق شده. این مسجد مکان درس شیخ مفید هم بوده است. همین که تکفیریون که خوارج معاصر و حزب الشیطان اند به مکانی حمله میکنند آماره ای است برای اینکه نورانیتی آنجاست و حضور در آنجا انسان ساز است.

فقه القرآن از ابن عباس نقل میکنند که بخاطر اینکه مریم بسوی شرق رفت و با عیسی (ع) بازگشت، مسیحیان مشرق را قبله گاه خویش نمودند و محراب های کلیساهایشان را بسوی شرق میسازند.

از عبارت "فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا" برخی اصطلاح "حجاب" را در عالم طریقت استنباط کرده اند. یعنی که شرط فتوحات معنوی، مُحْتَجَب شدن از اغیار است. وقتی سالک از نااهل حجاب گرفت و دور شد، مستعد دریافت الهامات الهی میگردد. چنانچه نسبت به مریم چنین شد.

یعنی هرچه سالک در احتجاب خود از ماسوی بکوشد، حجاب میان او و خدا کاسته گردد.

حجاب گرفتن از ماسوی مصداقش، دوری گزیدن از بدان و انصراف از حضور در مجلس آنان و کنار نهادن مطالعات باطل و رسانه های بوالهوس و امور بیهوده ای است که ما را حاصلی در آنها متصور نیست. حیف چشم که به بی جا افتد و حیف گوش که پرت و پلا شنود و حیف دل که به هوی مشغول گردد.

بقول حقیر:

بی خبر از خود بشو، روفته گرد و خاک؛ دل ز همه وازده، کوفته بنتِ تاک.

و بقول حافظ:

می صوفی افکن کجا میفروشند؛ که در تابم از دست زهد ریایی.

بیاموزمت کیمیای سعادت؛ ز هم صحبت بد جدایی جدایی.

و بقول شبستری:

شراب بیخودی در کش زمانی؛ مگر از دست خود یابی امانی

بخور می تا ز خویشت وارهاند؛ وجود قطره با دریا رساند.

شرابی خور ز جام وجه باقی؛ «سقا هم ربهم» او راست ساقی.

طهور آن می بود کز لوث هستی؛ تو را پاکی دهد در وقت مستی.

ص: 24

این آیات میتوانند دلالت داشته باشند بر حُسن انعزال از خلق و خلوت برای عبادت، لااقل برای دوره ای در زندگی. ابن فهد حلی فقیه و عارف قرن نهم هجری، کتابی بنام التحصین نگاشته و روایاتی را که مشوق به این امر است در آنجا جمع کرده.

... فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا (17)

اینطور که شد، روح خود را به سویس فرستادیم. او به صورت جوانی خوش قد و قامت ظاهر شد.

اکثر مفسرین گفته اند مقصود از "رُوحًا" جبرئیل است.

همانطور که در تفسیر آیات مربوط به روح در این تفسیر معروض داشتیم، روح اسم یک شخص خاص نیست بلکه اسم یک جنس خاص از موجودات است؛ مثل انسان، جن، ملک،... آنها که جزء روح اند مامورین خاص الهی اند و کارشان بازرسی و اِعمال ولایت در هر نقطه ای است که خدا مصلحت بداند. این موجودات از حیث نزدیکی به وحدت، و رفع تعین وجودی، تمایزی بینشان نیست. روح اشرف از ملک است و بعضی از ملائکه زیر نظر او خدمت میکنند. روح را غالباً لشکری از ملک همکابی و همراهی میکنند. البته نظر قطعی راجع به این امور سخت است!

الغارات از علی (ع) روایت میکند که روح، غیر جبرئیل است. در این حال مستمعی برخواست و گفت: یا علی، ادعای بزرگی داری! هیچ کس چنین سختی نگفته. علی (ع) ناراحت شد و فرمود: مالِ اینست که شماها گمراهید و معلّمین تان هم گمراه بوده اند. مگر نخوانده ای "يُنزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ [سوره النحل: 2]" روح را همراه فرشتگان بر هرکس که بخواهد نازل میکند. جبرئیل از فرشتگان است و با روح فرق دارد. این همان روحی است که بشارت عیسی را به مریم داد.

از بعضی آیات مثل آیه "وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيْلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ [سوره التحريم: 4]" اگر علیه پیامبر با هم همدستان شوید، خداوند مولای اوست و نیز جبرئیل و صالح ترین مومنان؛ پس از آنها هم فرشتگان پشتیبان اویند. شاید بشود نتیجه گرفت که جبرئیل جزء ملائکه نیست بلکه جزء روح است؛ چنانکه

گاه‌ها به روح الامین یا روح القدس هم ملقب شده یا در بعضی جاها مثل آیه آخر سوره تحریم با لفظ روحنا از آن نام برده شده.

البته در برخی روایات هم هست که جبرئیل از ملائکه است و روح اشرف از ملائکه است. در اینصورت معنا ندارد که "روحنا" را در سوره مریم به جبرئیل برگردانیم. این شاید همان روحی باشد که در سوره صاد راجع به خلقت آدم آمده: **فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ** [سوره ص: 72]. گویا اینجا هم واسطه خلق کردن بوده تا با دمیدن در کالبد مریم او را صاحب فرزند کند.

پس راجع به "روحنا" جمعاً سه قول شد: یکی اینکه جبرئیل و از ملائکه است، دوم اینکه جبرئیل و فوق ملائکه است، سوم اینکه روحی خاص و غیر از جبرئیل است.

اما "تمثّل" این رسول به شکل جوانی کامل، آیا به نحو تجسّد بوده که اگر کس دیگری هم پیش مریم بود، او را میدید، یا به نحو تصوّر بوده که فقط توسط مریم دیده میشده؟ معلوم نیست و محل اختلاف است.

ثمره اش آنجاست که لازمه صحّت مکاشفات، اینست که دیگران هم آنرا ببینند یا نه؟ یعنی اگر من چیزی دیدم یا صدایی شنیدم و از همراهم پرسیدم و او گفت نمیبیند و نمیشنود، این میتواند دلیل توهم بودن واردات من باشد؟ ظاهراً نه، چون لفظ تمثّل اینرا تداعی میکند که در نگاه مریم آن روح به شکل جوانی زیبا، ظاهر شده نه در حقیقت. پس اصولاً مکاشفات امری شخصی و فقط برای مکاشف اند. و دیده نشدن آنها توسط اطرافیان دلیل کذب آنها نیست.

از دیدار این روح یا جبرئیل با مریم، برمیآید که غیر انبیاء هم امکان دیدار با او را دارند. لذا اخباری که میگوید جبرئیل پس از رحلت رسول خدا (ص) چند بار برای تسلیت به نزد حضرت زهرا(س) آمد، بی وجه نیست.

هم این مورد، هم وحی خدا به مادر موسی (ع) اثبات کننده لیاقت زن برای نیل به عالی ترین مقامات است. سرگذشت آسیه نیز نشان میدهد که حتی برخوردار از زندگی تجملی و اشرافی، الزاماً مانعی برای حصول این کمالات نیست.

قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتُ تَقِيًّا (18)

مریم با نگرانی گفت: از توبه خدا پناه می برم، امیدوارم مواظب رفتارت باشی!

پناه بردن مریم به خدا نخستین کار او در مواجهه با این بشر ناشناس بود. در خطرات پیش از هر تدبیر باید به خدا پناه برد. بهترین جا برای پناه هم، رحمت خداست.

قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا (19)

جبرئیل گفت: من فرستاده خدای توام تا پسری صالح به تو ببخشم.

معلوم نیست صرف حضور آن رسول و اراده اش، جنینی در رحم مریم خلق کرده یا به مریم دست زده و فعلی صورت گرفته؟!!

در برخی روایات هست که روح در گریبان مریم دمید و او به عیسی باردار شد.

اگر این موجود همان روحی باشد که خداوند با دمیدن در خاک، از آن، آدم (ع) را خلق کرده، قاعدتاً باید از او در جسم مریم دمیده باشد. اما چگونگی جریان یافتن اراده خدا و کیفیت این امر برای هیچ کس روشن نیست.

آیات بعد میتواند دال بر این باشد که خلق عیسی (ع) در رحم مریم به صرف اراده خدا بوده و حضور این روح فقط برای بشارت بوده است.

قَالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمَسِّنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا (20)

مریم با تعجب پرسید: آخر، چطور ممکن است بچه دار شوم؟! با اینکه نه مردی با من ازدواج کرده و نه بدکاره بوده ام!

علل الشرایع از امام صادق (ع) روایت میکند که خدا عیسی (ع) را بی پدر آفرید تا قدرتش را نشان دهد که در بند هیچ اسبابی نیست.

قَالَ كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَلِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِنَّا وَكَانَ أَمْرًا مَّقْضِيًّا (21)

گفت: همان شود که خدا خواسته. خدا می گوید: این کار برای من آسان است. انجامش می دهیم تا او را معجزه ای برای مردم و مایه برکت خود قرار دهیم و این فرمانی است که به آن حکم شده و به جریان افتاده.

این "كَذَلِكَ" مثل همان کذلک است که فرشته وحی در جواب زکریا گفت. یعنی که: ایدون باد!

عبارت "كَانَ أَمْرًا مَّقْضِيًّا" نیاز به توضیح دارد و بایی از ابواب معرفت در اینجا نهفته است:

وقتی ما می خواهیم کاری را انجام دهیم، مثلاً خانه ای را بسازیم، ابتدا يك خواست کلی داریم که در مقام ذکر حکیم ما (حافظه روح ما) است. بعد، همین صورت کلی، جزئی می شود. به این دو مرحله به ترتیب مشیت و اراده گویند. سپس هندسه ریزی و نقشه کشی و برنامه ریزی می کنیم که به آن تقدیر گویند. سپس مرحله قضاء است؛ یعنی فرمان دادن و حکم کردن به بنا و عمله های خارجی. بعد از اینکه قضا - یعنی حکم - صورت گرفت فعل نافذ می شود (مرحله انفاذ) یعنی به وجود می آید؛ که به آن امضا گویند.

خداوند نیز نخست مشیت می کند، مشیت فعل اوست، علم مستوعبی است که تمامی آنچه را که باید واقع بشود با نسبت های علمی در خود غرق کرده است. مشیتی که در افعال مختلف، صورت علمیه ی جزئی گرفته است، اراده نامیده می شود. مشیت، اراده را در برگرفته است. خداوند نخست مشیت را خلق می کند و آنگاه، آفرینش در مشهد (موطن) مشیت رخ می دهد، با اراده.

سپس تقدیر (هندسه ریزی) می شود و سپس قضا. قضا این است که خدا به ملائکه عماله یا نفوس اولیای خود حکم می کند که کاری را انجام دهند؛ چون خداوند اجل شأناً و اعظم قدرماً است از اینکه معمولاً، خودش بالمباشرة کارها را بکند. او سلطنت و کبریایت و عزت و مناعت دارد و باید آثار اسماء جلالش بروز کند. از جلال او به دور است که خودش بالمباشرة دست به کار شود.

ایادی عماله خدا بالنسبه به حق، مانند قوای ماست نسبت به ما. همان طور که قوای ما از قبیل حس لامسه و باصره و سامعه و عامله، فانی و مستهلك در ذات ماست و به محض

اراده ما به کار مشغول می شود، ایادی عماله خدا هم نسبت به خدا این گونه هستند. در هر حال، عاقبت کاری که محقق می شود، در مرحله امضاء است.

توجه کنید که مشیت فعل ماست. اراده هم که رتبه نازله مشیت است، به طریق اولی، فعل ماست؛ چه رسد به مراحل بعدی. نسبت به خداوند هم این ها فعل اوست؛ صنع اوست. مشیت او با نام های ذکر حکیم، امام مبین، کتاب مبین، ذکر اول و ... نیز نامیده شده است. چیزی است که کل شیء (همه چیز) در او احصاء (برشمرده) شده است.

این مشیت از ذات مقدسی سرچشمه می گیرد که علمش مکنون و مخزون است. علمی که مستأثر است، یعنی خدا آن را برای خودش برگزیده و به کسی نداده است. علمی که در غیب خدا گم شده است و کسی از آن اطلاع ندارد. علمی که هیچ خصوصیت و تعینی ندارد.

برای روشن تر شدن معنای مشیت و اراده مثالی می زنیم: مثلاً در آب خوردن. زمانی که به «آب خوردن» (به طور کلی، نه یک مرتبه «آب خوردن») تعیین می دهیم، این مشیت ماست و وقتی آن را به «آب خوردن فعلی» جاری می کنیم، اراده ماست. مشیت خدا نیز عبارت است از دادن تعیین کلی به اشیا و اراده او دادن تعیین جزئی دادن به اشیا است.

عن الكاظم (ع) : المشية همّة بالشيء و الارادة اتمامه علي المشية و القدر هو الهندسة من الطول و العرض و البقاء ... و اذا قدره قضاء و اذا قضاء امضاء. (امام کاظم (ع) فرمود: مشیت عزم کاری کردن است و اراده تمام کردن آن عزم و قدر، تعیین خصوصیات آن از شکلش گرفته تا زمانش. خدا پس از تقدیر، قضاء می کند و پس از آن امضاء).

حالا سراغ عبارت خود می آییم، فرموده "كَانَ أَمْرًا مَقْضِيًّا" یعنی اینکه عیسی مسیح از وجود تو متولد شود و هدایتگر عالم باشد، فرمانی است که صادر شده و به جریان افتاده. یعنی نطفه عیسی اکنون در رحم تو و در حال رشد است. و بقیه ماجراها هم به ترتیبی که خداوند خواسته کم کم محقق خواهد شد.

فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَدَتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا (22)

پس به عیسی حامله شد و همراه او در مکان دوری خلوت گزید.

"انتباز" کرانه گزیدن و کناره گرفتن از مردم است. اصل این واژه به کناری نهادن خرما در خُم بقصد نیبذ گشتن است. اقل مدّت انتباز در طریقت، یک اربعین است:

که ای صوفی شراب آنکه شود خام، که ماند در ته خُم اربعینی.

ممکن است بجای "مکان شرقی"، "مکان قصی" منطبق با مسجد بُراثا باشد. در اینصورت "مکان شرقی" در همان فلسطین بوده. با این فرض، مریم نخست از اورشلیم خارج شد و عزم شرق کرد و در جایی نامعلوم عزلت گزید و پس از قطع ارتباط با مردم به عبادت پرداخته و بعد از آنکه به عیسی حامله شده باز عزم شرق کرده و به عراق رفته و در کنار قبر یوشع که اکنون مسجد برائاست خلوت گزیده. مدّت حمل او قاعدتاً باید کمتر از شش ماه نباشد چون نوزاد از این کمتر قابلیت حیات ندارد.

این دور شدن مریم، از آن خلوت و کناره گیری که پیشتر راجع به آن صحبت کردیم، عمیق تر است. او در اینجا برای رهایی از مردم به سرزمین دیگری گریخته. چنین هجرتی بسی سخت تر از خلوت و انزال از اطرافیان است.

فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسِيًّا مَنْسِيًّا (23)

سرانجام درد زایمان، او را کنار تنه نخلی کشاند. از درد نالید: ای کاش پیشتر مرده بودم و از یادها رفته بودم!

چون گفته "جِذْعِ النَّخْلَةِ" پس احتمالاً آن درختِ نخل، خشک بوده و الاً لازم نبود کلمه "جذع" را به آن ضمیمه کند و همان کلمه "النَّخْلَةِ" کافی بود.

اینکه مریم نالیده که کاش مرده بودم، دلالت بر درد شدید جسمی حین وضع حمل دارد. البته تنهایی و ترس از اینکه چه کند و جواب مردم را چه بدهد هم، مزید بر علت شده.

چنین سختی های در زندگی مؤمنین هست اما خوش خبری آنکه طبق این آیات، خداوند میبندد و از جزئیات احوال آنها آگاه است و به صبرشان جزا میدهد:

صبر اگر چه تلخ است اما بر شیرین دارد.

فَنَادَاهَا مِنْ تَحْتِهَا أَلَّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا (24) وَ هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا (25)

به محض اینکه عیسی به دنیا آمد، مادرش را دلداری داد: نگران نباش! ببین خدا زیر پایت چشمه ای براه انداخت. آن تنه درخت خرما را هم به طرف خودت تکانی بده تا جان دوباره بگیرد و برایت خرمایی تروتازه بریزد.

ما فاعل را در "فَنَادَاهَا مِنْ تَحْتِهَا" عیسی تازه متولد شده گرفته ایم، اما میشود طبق روایات، فرشته ای چنین ندا داده باشد. فوران چشمه و خرما دادن آن درخت خشکیده پس از سبز شدن در غیر فصل، هر دو، معجزه بوده تا هم مریم زنده بماند، هم یقینش فزون شود.

مریم با آب و خرما، مدت‌ها زنده بود و توسط خدا پذیرایی میشد. پذیرایی خدا ساده ولی پربرکت است.

از این آیه شاید بتوان نتیجه گرفت که خرما غذای خوبی برای اهل عزلت و عبادت است. در روایات هم هست که طینت خرما نزدیکترین طینت در میان اغذیه، به طینت مؤمن است. همچنین روایاتی هست که به زن زائو خرما بخوراند.

عبارت "لَا تَحْزَنِي" که نخستین کلام عیسی (ع) است، خودش نصیحت کاملی است. مؤمن باید از حزن فاصله بگیرد و چشم امیدش به رحمت خدا باشد.

کافی روایت میکند: با امام صادق (ع) از جایی در عراق میگذشتیم. وضو گرفت و نماز خواند و سپس سجده کرد و شمردیم، پانصد تسبیح گفت. سپس فرمود: اینجا مکان زایمان مریم و آن نخل بوده.

کافی از رسول خدا (ص) روایت میکند که اولین چیزی که به زن زائو میخورانید، هفت دانه خرما باشد. اینگونه فرزندش حلیم و بردبار میگردد.

فَكُلِّي وَ اشْرَبِي وَ عَيْنًا فِيمَا تَرِينَ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا (26)

از آن خرمای تازه بخور و از این آب گوارا بنوش و شادمان باش. اگر کسی را هم دیدی، به اشاره بگو: نذر کرده ام برای خدا روزه سکوت بگیرم؛ به همین دلیل، امروز با کسی صحبت نمی کنم.

عبارت "كُلِّي وَ اَشْرَبِي وَ قَرِّي عَيْنًا" از حکیمانانه ترین دستورات قرانی برای زندگی است. گوینده این سخن چه عیسی باشد چه یک فرشته، سخنی گفته پُر مغز و دقیق: نانت هست؛ آبت هست؛ پس خوش باش و بندگی کن! افسوس که اکثر ما از این خوش وقتی و دم غنیمت شماری محرومیم. اسیر غم ایامیم که گذشته! و در اندیشه فردایی که نیامده!

به اندوه آینده خود را میاز؛ که آینده خوابی است چون پارها

جملات بعد هم حکیمانانه ترین دستور قرآن برای تعامل با دیگران و معاشرت است: سکوت. یعنی که لازم نیست به کسی توضیح دهی که چرا چنین میکنی. هر توضیحی، بر گرفتاری ات با آنها میافزاید. پس ملتزم سکوت باش و کار خود را بکن:

پیای بکش جام و سرگرم باش؛ بهل گر بگیرند بیکارها

این یک آیه، حکیمانانه ترین آیه قرآن در باب معیشت و عشرت است: خود را پای سفره خدا ببین و شکرکن و خوش باش و ملامت مردم را فراموش کن و با سکوت با آنها تعامل نما!

بهشت نقد اگر خواهی بیا با ما به میخانه؛ که از پای خُمَت یکسر به حوض کوثر اندازیم.

لازم به ذکر است که روزه سکوت که مریم بدان پناه جست، عبادتی مألوف در بنی اسرائیل بوده ولی رسول مکرم اسلام (ص) چنین روزه ای را در اسلام ممنوع نمود و روزه را در نخوردن و نیاشامیدن قرار داد. البته کمال روزه در اسلام، زبان در کشیدن از کلام لغو و غص بصر از نارواست.

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت میکنند که روزه فقط نخوردن نیست، زبان نیز باید روزه دار باشد. سپس این آیات را تلاوت فرمود.

محاسن از رسول خدا (ص) روایت میکنند که رَفَث را برای روزه دار ناپسند میدارم. پرسیدند رفت دیگر چیست؟ فرمود: جرّ و بحث با مردم. مگر ندیده اید که خدا از مریم خواسته روزه ای بگیرد که با مردم مُحاجّه نکند: **إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا.**

احتجاج از امام باقر (ع) روایت میکند که نماز بی وضو، صلوات بر محمد و آل اوست و روزه بی امساک، زبان درکشیدن است از مخاصمه با مردم و اثبات خویش. نخوانده اید: إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا.

فَأْتَتْ بِهِ قَوْمَهَا تَحْمِلُهُ قَالُوا يَا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا (27) يَا أُخْتَ هَارُونَ مَا كَانَ أَبُوكَ امْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكَ بَعِيًّا (28)

سپس مریم کودکش را بغل گرفته و پیش قومش آورد. آن ها بُوته زده گفتند: ای مریم! دست به کار عجیب و غریبی زده ای! ای خواهر روحانی! نه پدرت عمران مردی لآبالی بوده و نه مادرت حنا زنی بدکاره!

فَرِيًّا در "شَيْئًا فَرِيًّا" یعنی کاری زشت که اصلاً انتظارش از طرف نمیرفت. "أُخْتَ هَارُونَ" اصطلاحی است که برای راهبه ها بکار میبردند، مقصود از هارون همان برادر موسی (ع) است که انبیاء بنی اسرائیل همه از نسل او بودند. به دوشیزگان پاکدامن و اهل عبادت، أُخْتَ هارون میگفتند یعنی ای خواهر روحانی. با این عنوان نامیدن مریم، در حالیکه متهم به زنا بوده، تعریض است به او. مثل اینکه بگوییم "حاج خانم" شما دیگر چرا؟! در ادامه به مریم میگویند از پدر و مادر پاکت خجالت نمیکشی؟!

فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا (29)

در اینحال مریم به عیسی اشاره کرد که از خودش پرسید. آن ها با عصبانیت گفتند: آخر، با بچه ای که در گهواره است چطور حرف بزنیم؟!

جزایری در قصص الانبیاء از امام صادق (ع) روایت میکند که وقتی هفتاد زن به مریم نسبت زنا دادند و عدد هفتاد تکمیل شد، خدا زبان عیسی (ع) را به سخن گشود.

کافی از امام باقر (ع) روایت میکند که عیسی (ع) پس از این سخن گفتن در گهواره، باز سکوت کرد تا اینکه مثل دیگر بچه ها در دوسالگی به سخن افتاد. در این زمان بود که

زکریا (ع) به رحمت حق شتافت و یحیی (ع) حجت خدا بر خلق بود. چون عیسی (ع) بزرگ شد و رسالتش را آشکار کرد، یحیی (ع) نیز او را تصدیق نمود و متابِع او شد.

گوییم: گویا یحیی (ع) پس از معراج عیسی (ع) به شهادت رسید. چون در وقایع زندگی مسیح که بدقت ثبت و ضبط میشده، خبری از شهادت یحیی نیست. انجیل لوقا هم تصریح نمیکند که شهادت یحیی قبل از تصلیب عیسی رخ داده یا بعد از آن.

قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا (30) وَ جَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَ أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا (31) وَ بَرًّا بِوَالِدَتِي وَ لَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا (32) وَ السَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا (33)

ناگهان عیسی به حرف آمد و گفت: من بنده خدایم. او به من کتاب الهی داده و مرا پیغمبر کرده.

وجود مرا، هر جا که باشم، مایه خیر و برکت قرار داده و سفارش کرده است که تا زنده ام نماز بخوانم و صدقه بدهم. و اینکه با مادرم خوش رفتار باشم و نگذاشته زورگو و پندناپذیر باشم.

درود بیکران بر من: روزی که به دنیا آمدم و روزی که از دنیا می روم و روزی که دوباره زنده می شوم.

عیسی خود را معرفی میکند و در این چند جمله سیره خویش را تبیین مینماید. عیسی تا زنده بود تجسم و تجلی همین اوصافی بود که در اینجا در گهواره، از خود بیان کرده.

این چهار آیه خلاصه اناجیل اربعه اند. چون آن انجیل ها سیره عملی اخلاق عیسوی اند، یعنی همانچه خلاصتاً در این چهار آیه آمده.

پس این آیات را باید شرح دهیم و قفلش را باید بشکنیم:

نخستین جمله ای که از دهان این طفل بی پدر خارج میشود اینست که "إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ". تمام جملات بعدی او، تفصیل همین جمله است و فی الواقع عیسی حرف آخر را اول زده. او عبد خداست. جالب است که همین اولین و مهم ترین سخنش درست در تاریخ فهم نشد و پیروانش کم کم به سمتی سوق پیدا کردند که او را نه عبدالله بلکه ابن الله نامیدند. عیسی

بنده خداست، یعنی هیچ چیز از خود ندارد، عیسی فقر محض است و هرچه کمال در اوست و هرچه کلام که از او صادر میگردد، کمال خداست و کلام خداست. عیسی یک ویژگی بیشتر ندارد، اینکه از خود عقب نشسته و هیچ چیز از خود ندارد و خدا در او جلوه کرده و قدرت نمایی میکند. عیسی یدالله است و مریض شفا میدهد، عیسی علم الله است و از مغیبات خبر میدهد، عیسی کلام الله است و بشارت میدهد، عیسی شفیع الله است و برای گوسفندان خدا (تعبیری که برای مردم بکار برده) شفاعت میکند. عیسایی نیست، هرچه هست اوست. کُنْه "إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ" اینست. یعنی من هیچ چیز نیستم جز ربط و فقر و نیاز به خدا. پس دست خداست که از آستین من خارج شده و قدرت نمایی میکند.

سپس میگوید "آتَانِي الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا" یعنی خداوند بر من هیچ، منت نهاد و پیام خود را از حلقوم من که باز مال خود اوست، جار میزند و کتابی به من مرحمت فرموده که دانشش بر دلم نشسته و بر طبق آن تکلم میکنم.

توجه بفرمایید که تورات را خدا بر الواحی حکم کرد و داد موسی پیش امتش ببرد و قرآن را کلمه به کلمه بر محمد (ص) نازل کرد تا عیناً بدون یک واو کم و زیاد برای مردم بخواند. اما کتاب عیسی، که خدا آنرا بشارت یا انجیل نامیده به شکل علم جمعی بر او نازل شده و عیسی در طول زندگی اش بر طبق حکمت آن کتاب، عملاً زندگی کرده و سیره و سنتی از خود بجا گذاشته است. این سیره توسط چند تن از حواریون او از زاویه شخصی آنها جداگانه به رشته تحریر درآمده که در واقع کتاب تاریخ و سرگذشت مسیح اند، به انضمام افعال و اقوالی که شاهدش بوده اند. چهار عدد از این سرگذشت ها (نوشته متیوس، لوقا، مارکوس، یوحنا) بنام "انوانگلیون" یا "بایبل" که در میان مسلمین مسامحتاً انجیل نامیده شده و معنای دقیقش میشود مژده یا بشارت، مورد پذیرش کلیسا واقع شده است و بقیه که از ده رساله افزون اند اناجیل مشکوک یا آپوکریف نامیده میشوند.

پس این انجیل ها غیر از انجیلی است که خدا بر قلب مسیح (ع) نازل کرده، بلکه سیره تاریخی مسیح (ع) است که توسط اصحاب او نگاشته شده. چیزی معادل سیره ابن هشام یا

سیره ابن اسحق که در واقع کتاب حدیث اند نه کتاب خدا. پس بهتر است این کتاب را همان "بایبل" بنامیم نه انجیل.

پس اینکه عیسی (ع) در گهواره فرموده: *آتَانِي الْكِتَابَ*. مرادش کتابی است که بر قلب مبارک ایشان نازل شده و منبع علم نبوت ایشان بوده. البته سخنانی هم که از ایشان در طول عمر شریفشان صادر شده و در بایبل مرسوم ضبط شده - نه همه آنچه در آنجاست - از این منبع برخاسته و اقتباسی از کتاب الله و غیر مستقیم، کلام الله است. مقدّس بودن بایبل فعلی هم بقدر بهره ایست که از انجیل حقیقی برده اند، یعنی انجیلی که خدا بر قلب عیسی (ع) نازل کرده است. پس عین عبارات بایبل فعلی بخلاف قرآن، الزاماً کلام الله یا اقتباسی از کلام الله و حجّت نیست. در نتیجه مقدّس هم نیست.

اما اینکه فرموده "*جَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ*" وقتی حقیقتش روشن میشود که معنای برکت روشن شود. برکت از برکه گرفته شده، برکه جایی است که آب حیات بخش زمینهای اطراف را در خود جمع و ذخیره میکند. برکه عامل اصلی حیات در آن ناحیه است و تمام حیوانات برای تأمین آب ضروری خود، خود را به برکه می‌رسانند و قهراً حیاتشان با برکه گره خورده و از حدّ مشخصی نمیتوانند از برکه دور شوند. به همین قیاس عیسی برکه حیات معنوی موجودات است و دور شدن از او موجب مرگ روح میگردد. برکت، حیات معنوی است و با کثرت فرق دارد، مال و عمری که صرف تعالی و ابدیت انسان شود، دارای برکت است ولی مال و عمری که صرف التذاذ و منیت شده، برکت نداشته و تلف شده است گرچه بسیار بوده باشد. مسیح (ع) اعلام میکند که برکت است هرکجا که باشد. یعنی وجودش، صرف وجودش بی آنکه کاری بکند، موجب تعالی و رفعت مردم مستعدّ آن سرزمین میگردد. با حضور مسیح (ع) در جایی، نظر رحمت خدا به آنجا جلب میگردد و فرشتگان حاضر میشوند و عقلها بارور میگردد و نفوس تزکیه میگردند و مستعدّین به کمال میرسند. این برکت، نه تنها در عیسی بلکه در تمام انبیاء و اوصیاء و مؤمنین، بقدر ظرفیتشان هست. این مطلب بای از ابواب معرفت الرسول و معرفت الامام است. دست کمش بگیریم. فتح بای است به آسمان بی کران صعود در مدارج الهی.

تا حالا هر چه گفته شد، چیزهایی بود که خدا به عیسی داده، اما فقرات بعد چیزهایی است که خدا از او میخواهد: **أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا وَبِرًّا بِوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا.**

خدا از عیسی و به تبع او، از متابعتش، تا زنده هستند نماز میخواهد و زکات. نماز عبادتی انقطاعی است. یعنی آدم باید همه کارش را تعطیل کند و دقایقی غرق توجه به خدا شود و با خدا مناجات کند. زکات معنای وسیعی دارد و هرگونه محبت و خوبی به خلق را شامل میشود، سیر کردن گرسنگان و پوشاندن فقیران و سرپناه درست کردن برای آنان و مرهم دردهایشان بودن و تسلا دادن رنج هایشان و کمک کردن به برآمدن حاجاتشان و برداشتن بارشان و ارشاد کردن ایشان و مشورت دادن و نصیحت کردن و دستگیری معنوی از آنها و بی گزاف، هزاران کار مشابه دیگر، همه مصداق زکاتند.

جالب است که گفته تا زنده ام باید مشغول نماز باشم یا زکات. در نماز فیوضات را از خالق بگیرم و در زکات نثار خلق کنم.

برهان از امام صادق (ع) روایت میکند که فقره **"أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا"** به زکاتی تعلق دارد که به همه تعلق میگیرد، چه فقیر چه غنی. یعنی هرکس باید از آنچه دارد ببخشد. به این زکات میگویند زکات الرؤوس.

اما عبارت **"بِرًّا بِوَالِدَتِي"** ناظر به رعایت دیگران و حُسن خلق با ایشان است و اولویت با والدین است. کسی که با والدینش مهربان بود، با دیگران هم مهربان است. اینکه در کنار نماز و زکات ذکر شده، اهمیت خاص این موضوع را نشان میدهد.

عبارت **"لَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا"** نماینده امور نهی شده در تعالیم عیسی (ع) می باشد و دست روی خوب صفاتی گذاشته چون **ام الرذائل** صفات انسان همین **جَبَّارِيَّت** و **شَقَاوَت** است. **جَبَّار** کسی است که یک دنده و لجوج است و حاضر هم نیست عوض شود. شقی در اینجا یعنی تغییرناپذیر. دوری از این صفات عنایت میخواهد برای همین گفته خدا کمکم کرده که اینطور نباشم.

اما آیه آخر یعنی **"السَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا."**

عین عبارتی را که در سلام قبلی این سوره یعنی سلام خدا بر یحیی (ع) آوردیم میآوریم، چون بهتر از آن نمیشود بیان کرد و تکرارش هم تذکر است نه اِطْناب:

سلام یکی از اسماء خداست و خداوند در قرآن بر نوح، ابراهیم، موسی و هارون، الیاسین، و نیز بر تمام مرسلین و عباد برگزیده و مؤمنین و متابعین هدایت، سلام کرده. یعنی این اسم خود را بر آنها نثار نموده تا با ظهور این اسم، از سِلم و سلامت سرشار شوند. همچنین فرشتگان مأذون و مأمور و مُجازند که سلام خدا را بر مؤمنین ابلاغ نمایند. مؤمنین هم دائماً بر هم سلام نثار میکنند. با هر سلام، نَفْحَه ای از سلام الهی بر سلام کننده و پاسخ دهنده مینشیند و آنها را حفاظت و غرق در نور میکند.

از بین تمام سلامهای قرآن، دو سلامی که در این سوره است ممتاز است. وجه امتیاز سلام یحیی (ع) را گفتیم، اما سلامی که عیسی (ع) بر خود میکند از این حیث بی نظیر است که نشان میدهد انسان میتواند بر خود سلام کند. در سلام نماز هم اگر دقت بفرمایید دقیقاً همین اتفاق دارد میافتد.

کنزالدقائق از امام باقر (ع) روایت میکند که عیسی (ع) در گهواره نبی بود اما رسالت نداشت. وقتی بزرگ شد خداوند به او رسالت داد.

ذَلِكَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِي فِيهِ يَمْتَرُونَ (34) مَا كَانَ لِلَّهِ أَنْ يَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ سُبْحَانَهُ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (35)

این است عیسی بن مریم و ماجرای واقعی او؛ همان که درباره آفرینش شک و شبهه می کنند.

محال است خدا برای خودش فرزندی انتخاب کند؛ زیرا او منزّه از این هاست! وقتی چیزی را بخواهد، فقط تا فرمان بدهد: «باش»، به سرعت به وجود می آید.

این جملات به احتمال زیاد تتمه کلام عیسی است، نه جمله معترضه ای خطاب به پیامبر اکرم (ص).

وَإِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ (36)

در حقیقت، خدا صاحب اختیار من و شماست: بپرستیدش که راه درست همین است.

این آیه نیز به احتمال زیاد، ادامه کلام عیسی است.

فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ مَشْهَدِ يَوْمٍ عَظِيمٍ (37)

با وجود این صراحت کلام عیسی، بعدها خیلی از فرقه های مسیحی درباره اش اختلاف نظر کردند. وای بر آن ها برای حضورشان در روزی خطیر؛ چون در این باره تحریف و بزرگ نمایی کردند!

علت اختلافات مذهبی آنطور که قرآن کراراً تذکر داده، نفهمیدن متولیان دین و جهل و بی اطلاعی آنها نیست؛ بلکه بی تقوایی و جاه طلبی است.

أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ يَوْمَ يَأْتُونَنَا لَكِنِ الظَّالِمُونَ الْيَوْمَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ (38)

روزی که نزد ما می آیند، چقدر شنوا و دانایند! امروز، ولی، این ستمکاران غرق گمراهی اند.

مخاطب این آیه همانطور که از آیات قبلش روشن است، فرقه سازان نصاری و به عبارتی آباء کلیساست که از دین توحیدی عیسی برای خود خرقة ای شرک آلود دوختند و قرن ها با معرفی خود بعنوان نماینده خدا مردم را چاپیدند و مخالفین خویش را تکفیر نمودند و دستگاه تفتیش عقاید براه انداختند و خلق الناس را به اتهام مخالفت با کلیسا کشتند و جنگهای عظیم مذهبی براه انداختند و دنیا را به آتش کشیدند. اینها ستمکاری نیست؟! ضلالت مبین نیست!؟

وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ وَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (39)

آن ها را از روز حسرتی بترسان که دیگر کار از کار گذشته است؛ حال آنکه زندگی شان را در غفلت و بدون ایمان حقیقی گذرانده اند.

قیامت برای علماء سوء، یوم الحسرت است.

إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ وَمَنْ عَلَيْهَا وَإِلَيْنَا يُرْجَعُونَ (40)

ماییم که زمین و ساکنانش را مانند ارث در اختیار می گیریم و همگی فقط به سوی ما برگردانده می شوند.

این آیه از آیات مهیب و جلال افروز این سوره است و به منزله خط و نشان است برای حاکمان صلیبی و سلاطین کلیسا. البته امروز تاج و تختی برایشان نمانده و پیش بینی این آیه محقق شده. خدا جامه عزت و ثروت و حاکمیت را از برایشان درآورده و آنها را در دخمه های کلیسایشان محصور کرده. پناه بر خدا از روزی که نوبت ما عالمان مسلمان سر برسد!

آن به ناینمایی از راه افتاد؛ وین دو چشمش بود و در چاه افتاد.

وَ اذْکُرْ فِي الْكِتَابِ اِبْرَاهِيمَ اِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا (41)

یاد باد ابراهیم! او پیامبری باصداقت بود.

نکته این آیه کلمه "صدیق" است که ابراهیم (ع) نسبت داده. صدیق صیغه مبالغه از صدق است یعنی ابراهیم (ع) سراسر صدق و راستی بود.

بیان این صفات و انتساب آنها به انبیاء برای اینست که مؤمنین به تکاپو بیفتند و این کمالات را تحصیل نمایند.

باصداقت کسی است که میان گفتارش با کردارش تناقضی نباشد و اصیل زندگی کند. یعنی آنچه را درست میداند، عمل کند. صداقت با خدا یعنی واقعاً خدا را خواستن و از جز خدا روی برتافتن.

ابراهیم اولش صدیق بود، بعدش پیامبر. اگر نبوت ختم شده، صداقت که ختم نشده و قابل تحصیل است. شاید هم صداقت ابراهیم (ع) بیش از نبوت او ارزش داشته و برای همین اول آمده.

إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئاً (42)

به پدرش آزر، گفت: پدرجان، آخر چرا چیزی را می پرستی که نه می شنود و نه می بیند و نه دردی از تو دوا می کند؟!

تعبیر "يَا أَبَتِ" تعبیری محترمانه است. در نهی از منکر نباید از ادب خارج شد. نکته دیگر اینکه منکرهای اعتقادی نسبت به منکرهای اخلاقی اولویت دارند و اول باید سراغ آنها رفت.

يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطاً سَوِيّاً (43)

پدرجان، از راه وحی، دانشی نصیب شده که نصیب تو نشده است؛ پس بیا و از من پیروی کن تا به راهی درست راهنمایی ات کنم.

این آیه به صراحت بر وجوب متابعت از علم و عالم دلالت دارد.

يَا أَبَتِ لَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلرَّحْمَنِ عَصِيّاً (44)

پدرجان، از شیطان اطاعت مکن که شیطان در برابر خدای رحمان، همیشه نافرمان بوده.

يَا أَبَتِ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَمَسَّكَ عَذَابٌ مِنَ الرَّحْمَنِ فَتَكُونَ لِلشَّيْطَانِ وَلِيّاً (45)

پدرجان، می ترسم که عذابی از سوی خدای رحمان بتو رسد و آن وقت، همنشین شیطان شوی!

این عذاب خاص که مقدمه دوستی با شیطان است، غیر از عذاب ناشی از دوستی با شیطان است.

وقتی آدمی تحت القاء شیطان از درگاه خدا معرض شد کم کم بدلخواه و طبق هوس خود اقدام میکند و بعضی از کارهایی که بوالهوسانه مرتکب میگردد او را لایق این عذاب خاص میکند. این عذاب خاص برداشته شدن حفاظت الهی از روی انسان و هم سنخ گشتن ماهوی او با شیطان است. یعنی انسان کم کم بدل میگردد به یکی از شیاطین انس. وقتی اینطور شد خودبخود ولایت و دوستی خاصی بین او و ابلیس شکل میگیرد.

پس مراد از عذاب خاصی که در این آیه به شکل نکره آمده، رها کردن انسان و سپس انحراف جوهر او بسوی شیطنت است. میشود نام این عذاب را گذاشت انحراف جوهر که ناشی از برداشته شدن حفاظت الهی از روی انسان است.

این خطر را دست کم نگیریم.

پس مراحل ظالمت و غوایت عبارتند از عمل بدخواه خود بوسوسه شیطان و سپس انحراف جوهر انسان بسوی شیطان و در نهایت اندراج تحت ولایت شیطان.

قَالَ أَرَأَيْبُ أَنْتَ عَنِ إِلَهِي يَا إِبْرَاهِيمُ لَئِن لَّمْ تَنْتَهَ لِأَرْجُمَنَّكَ وَاهْجُرْنِي مَلِيًّا (46)

آزر با تندی گفت: یعنی تو از معبودهای من واقعاً بیزاری، ابراهیم؟! اگر دست از این حرف ها برنداری، هرچه به دهانم بیاید، نثار می کنم! برای همیشه از جلوی چشمم دور شو!

اکثر مفسرین رجم را سنگسار معنا کرده اند اما اینکه پدری فرزندش را به سنگسار آنهم بدست خودش تهدید کند بعید است. لذا معنای ثانویه رجم که فحش دادن و راندن کسی است، در اینجا درست تر مینماید.

قَالَ سَلَامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا (47)

در برابر تندی او، ابراهیم گفت: باشد؛ خداحافظ؛ من از پروردگارم برایت آمرزش خواهم خواست. او نسبت به من عنایت دارد.

عبارت "سَلَامٌ عَلَيْكَ" را میشود بجای سلام و داع - چنانکه ما ترجمه کردیم - سلام درود معنا کرد. در اینصورت ابراهیم (ع) در جواب شتم پدر، برایش دعای خیر کرده. بقیه آیه هم با چنین تفسیری سازگار است.

اما چرا استغفار را موكول کرده به آینده و گفته "سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ"؟ ممکن است سین در اول این عبارت معنای حواله به آینده را نداشته و تکرار در آینده را برساند. یعنی بسیار برایت استغفار خواهم کرد. چنانکه رویه در دعا و استغفار به تکرار است.

"حَفِيٌّ" از اسماء خداست و به عنوان اسم خدا فقط همینجا در قرآن بکار رفته، از آیه "يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ... كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْهَا" [سوره الأعراف: 187] برمیآید که حَفِيٌّ، مهربانِ خالی معنا نمیدهد. بلکه مهربانی توأم با تفحص و تقدّم و اطلاع از احوال شخص است. بهترین ترجمه اش میشود عنایت. ابراهیم (ع) به پدرش اعلام میکند که من برایت از آستان خدا استغفار خواهم کرد، چون خدا عنایت خاصی به من دارد.

آری، خدا نسبت به تمام مؤمنین، حَفِيٌّ است. یعنی بطور خاصّ ایشان را تحت نظر دارد و از الطاف خویش بهره مند میسازد. یا حَفِيٌّ بِنَا، اَدْرِكُنَا!

در این داستان، رحمتِ ابراهیم (ع) در مقابل خشمی که پدرش نثار او میکند، مثال زدنی است. خدا چنین کسانی را نبوت میدهد و واسطهٔ رحمت میکند.

تنها کسی میتواند اینگونه جواب بدی را با نیکی دهد که دیدهٔ شه شناس داشته باشد:

گر رنج پشت آید و گر راحت ای حکیم؛ نسبت به غیر مکن که اینها خدا کند.

ابراهیم (ع) همچنان برای پدرش استغفار میکرد تا وقتی که برایش مُبْرَهَن شد که پدرش جهنمی شده: وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ [سوره التوبة: 114] استغفار ابراهیم برای پدرش بخاطر وعده ای بود که به او داده بود، اما وقتی برایش مشخص شد که او دشمن خداست، از او بیزارى جست. ابراهیم بسیار دلسوز و حلیم بود.

وَاعْتَرِلُكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَادْعُوا رَبِّي عَسَىٰ أَلَّا أَكُونَ بِدُعَاءِ رَبِّي شَقِيًّا (48)

از شما و بت هایی که به جای خدا صدا می زنید، فاصله می گیرم و خدایم را صدا می زنم؛ به امید آنکه از نتایج دعا و نیایش با او بی بهره نمانم.

عبارت "عَسَىٰ أَلَّا أَكُونَ بِدُعَاءِ رَبِّي شَقِيًّا" یعنی امید که هیچ وقت از درگاه خدا نومید نشده و دست خالی باز نگردم. یا چون اهل دعا هستم امید که هیچ وقت گرد بدبختی بر من ننشیند. مشابه این عبارت از زبان زکریا هم بیشتر نقل شد. آنجا به شکل خبری آمده بود و اینجا انشائی و دعایی است.

زیبت که ز درگاهت نومید نگرود باز؛ هرکس که به امیدی بر خاک درت افتاد.

این عبارت که از زبان دو پیامبر نقل شده نشان می‌دهد که کسی که اهل دعا باشد، عاقبت به خیر میشود.

دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است؛ بدین راه و روش می‌رو که با دلدار پیوندي

راه و روش ابراهیم (ع) الگوی جوانان خداجو در خانواده‌های منحرف است، آنها باید سعی کنند در عین دعوت اطرافیان به مسیر توحید و استقامت در آن مسیر، از تلاطم محیط و ایجاد شر جلوگیری کنند و با اهل خانه مؤدب و مهربان باشند و همواره خیرخواه و دعاگوی آنان باقی بمانند. خداوند سرانجام، آنها را از خانواده جدا مینماید و به استقلال میرساند. یعنی آخر چنین سناریویی اعتزال است؛ منتها خدا باید این اعتزال را برایشان بچیند و در آن کمکشان کند. آنگاه خانواده رو به ضعف و تباهی و تزلزل میرود درحالیکه آنها در حمایت خدا می‌بالند و رشد میکنند.

عبارات این آیه و آیه بعد نشان می‌دهد که تا آن اعتزال و برائت صورت نگیرد، بابِ برکات مقدر بر ایشان باز نخواهد شد.

کافی از رسول خدا (ص) روایت میکند: خدا رحمت کند آنرا که کثیرالدعاست و در دعاکردن الحاح میکند. خواه دعایش مستجاب شود، خواه نشود. سپس فرمود: **أَدْعُو رَبِّي عَسَىٰ أَلَّا أَكُونَ بِدُعَاءِ رَبِّي شَقِيًّا.**

فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ هَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ كَلَّا جَعَلْنَا نَبِيًّا (49)

وقتی با دوری از آن‌ها و بت‌هایی که به جای خدا می‌پرستیدند، به دیار غربت رفت، پسری به نام اسحاق و نوه‌ای به نام یعقوب به او بخشیدیم و این نسل را پیامبر کردیم.

این آیه از آن حیث که برکات مادی و دوام نسل معنوی ابراهیم (ع) را نتیجه هجرت از میان بدان دانسته، آیه مهمی است و نشان می‌دهد، ارزاق مادی و معنوی مؤمنین در گرو عزت از کافرین و منکرین و هجرت از آنهاست. بخصوص صریحاً فرزند صالح، نتیجه مجاهدت در اعمال صالح دانسته شده.

ابراهیم پدر منحرف را رها کرد و خودش برای همه مردم پدر شد: **مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ** [سوره الحج : 78]. ابراهیم برای خدا کناره گیری کرد اما لسان صدق علی یافت و شهره آفاق شد. از بت خانه گریخت و خانه خدا را آباد کرد. جانش را برای خدا داد و آتش برایش گلستان شد. همه با او دشمنی کردند و خدا او را خلیل خویش کرد.

وَوَهَبْنَا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنَا وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا (50)

همچنین، از رحمت خاص خود برخوردارشان ساختیم و نامی نیک و آوازه ای بلند برایشان به یادگار گذاشتیم.

کافی از امیرمؤمنان (ع) روایت میکند که نام نیکی که در این آیه هست، بهتر از مالی است که مؤمن داشته باشد یا به ارث بگذارد، گرچه با آن نیکی شود.

وَأذْكَرُ فِي الْكِتَابِ مُوسَى إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصًا وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا (51)

در این سوره از موسی هم یاد می‌کنند: او بنده ای ناب و فرستاده خدا و پیامبری بزرگوار بود.

عبارت "وَأذْكَرُ فِي الْكِتَابِ" را همانطور که میبینید هربار یک جور ترجمه کرده ایم.

در این آیه برای ذکر خیر موسی (ع) دو وصف بکار برده. یکی اینکه "مُخْلَصًا" بود، دوم اینکه "رَسُولِ نَبِيًّا" بود. این دومی یعنی اینکه رسول - به معنای عام - میتواند غیر پیامبر باشد. چنانکه رسولان سوره یس، مبلغان مسیحی اند نه پیامبر. رسول یعنی کسی که خدا مأموریتی به او میدهد و بسویی به کاری میفرستدش، و لازم نیست رسول دریافت کننده مستقیم وحی باشد و ملائکه بر او نازل شوند. گرچه دریافت وحی هم اختصاص به انبیاء ندارد و کسی مثل مادر موسی (ع) هم به اذن خدا وقتی لازم باشد، وحی را دریافت میکند یا چنانچه دیدیم مریم با جبرئیل دیدار مستقیم دارد. شأن رسالت موسی (ع) بخاطر مأموریتی است که بدان گسیل شده و شأن نبوت او بخاطر ارتباط غیبی مدامی و خاصی است که با خدا داشته. اینها دو تا چیز جداست. راجع به اسماعیل (ع) هم همین تعبیر "رَسُولًا نَبِيًّا" چند آیه جلوتر بکار رفته.

اما "مـِـخْلِص" در لغت یعنی خالص شده، کسی را به این عنوان میخوانند که خداوند تحت تربیت خاصی او را برگزیده و خالص کرده باشد. البته چون در قرآنهاى اولیه اعرابها را ضبط نمیکرده اند، ممکن است اصل این واژه "مُخْلِص" بوده نه "مُخْلِص". پس خیلی نمیشود راجع به مفتوح بودن آن تأکید کرد و مطلب از آن استخراج کرد و اصطلاحاً حرف توی دهان قرآن گذاشت. این نکته راجع به تمام مُخْلِص های قرآن، هست.

از این بحث ها که بگذریم، درسی که این آیه برای ما دارد اینست که سعی کنیم خود را برای خدا خالص کنیم یعنی حرکات و سکنات ما خدایی باشد و فقط قصدمان تحصیل رضای خدا باشد و جز این دست به کاری نیالاییم.

این کار شدنی است و بوده اند بندگانى که اینچنین زیسته و در نتیجه اش به خیر دو دنیا رسیده اند. الگوی عهد شباب ما، شیخ محمد تقی بهجت (ره) میفرمود تا قصد قربت برای کاری در دلتان مُتِمِّشِّى نشود، اقدام به آن کار نکنید. و میفرمود: خیرات زیاد است، آن خیری را انجام دهید که قصدتان در آن خالص است.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که رسول، در بیداری فرشته را میبیند و با او گفتگو میکند. نبی، فقط در خواب فرشته را میبیند و با او گفتگو میکند. مُحَدَّث، مؤمنی است که گاه گاه صدایی میشنود که میداند صدای فرشته است اما چیزی نمیبیند. گاهی هم بجای صدا مطلبی به دلش الهام میشود. خیلی از مؤمنان چنین اند. ویژگی های مُحَدَّث را نبی و رسول هم دارند. پرسیدیم امام چگونه است؟ فرمود: امام، مُحَدَّثِ کامل است.

گوییم: به این معنا روایت بسیار است. باید متوجه بود که رسولی که در اینجا صحبت از آن است رسول بالمعنى الاخص یعنی به معنای خاص است که همان نبی دارای رسالت خاصّ تشریعی است. اما همانطور که گفتیم، رسول معنای عامی هم دارد که شامل هرکس که رسالتی در دنیا دارد میشود، چه رسالت تشریعی و چه رسالت تکوینی. مثل رسولان سوره یس که مبلغان دینی بودند. رسالت به این معنی ختم نشده و هنوز جاری است. چنین رسولانی معمولاً از مُحَدَّثین اند.

وَ نَادَيْنَاهُ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا (52) وَ وَهَبْنَا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنَا أَخَاهُ هَارُونَ نَبِيًّا (53)

از سمت راست کوه طور صدایش زدیم و بعد، رمزورازگویان به خودمان نزدیکش کردیم. سپس از رحمت خود، برادرش هارون نبی را معاون او کردیم.

أَيْمَن، علاوه بر سمت راست، معنای یمن و برکت هم میدهد.

نکته ناب این آیات که در جای دیگری تکرار نشده، عبارت "قَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا" است. طرق قرب به خدا بسیار است و یکی از آن طرق، طریق مناجات است. بکوشیم از این سفره همیشه باز، برای خود سهمی برداریم. از همین امشب میشود شروع کرد، بلکه از همین حالا. مناجات هایی چنین زیبا در صحیفه سجادیه و دعاهایی چنین بلند در مفاتیح در کنار ماست. بی توفیقی تا کی؟! با خدا نجوا کنیم تا به قربش راه یابیم.

دو فقره از مناجات خمسه عشر که به حق نگین زیور آل محمد است:

فَيَا مَنْ هُوَ عَلِيُّ الْمُقْبِلِينَ عَلَيْهِ مُقْبِلٌ وَ بِالْعَطْفِ عَلَيْهِمْ عَائِدٌ مُفْضِلٌ. ای کسی که بر روی آورندگان بر خویش روی آورد و با مهرورزی بر ایشان روی آور و بخشنده است.

وَ مَا أَطْيَبَ طَعْمَ حُبِّكَ وَ مَا أَغْذَبَ شَرِبَ قُرْبِكَ. و طعم عشقت چه خوش، و شربت مقام قربت چقدر گوارا است.

از امیر مؤمنان (ع) روایت است که وقتی اهل بهشت به نعمات بهشت مشغولند، خدا اهل الله را به خود نزدیک کرده و با آنها راز میگوید. سپس تلاوت فرمودند: قَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا.

تفسیر قمی ضمن نجواهای خدا به موسی نصایحی را مطرح میکند، منجمله اینکه: یا موسی، دنیا ملعون است و این لعن به دنیاخواهان نیز سرایت میکند. هرکس دنیا پیش چشمش حقیر باشد، بیشتر از دنیا تمتع میرد تا آنکه بدنبال دنیا میدود. ای موسی، دنبال این باش که پیش من محبوب شوی چون آنوقت مهم نیست که مردم راجع به تو چه فکری میکنند.

بصائر از رسول خدا (ص) روایت میکند که خدا با علی (ع) نیز نجوی کرد. پرسیدند کی؟ فرمود: روز محاصره طائف، روز جنگ تبوک، و روز خیبر.

وَ اذْكَرْ فِي الْكِتَابِ اِسْمَاعِيلَ اِنَّهٗ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَ كَانَ رَسُوْلًا نَبِيًّا (54)

در قرآن اسماعیل را یاد کن: او صادق الوعد، فرستاده خدا، و پیامبری بزرگوار بود.

اسماعیل صادق الوعد را برخی، اسماعیل بن حُزَیْل و یکی از انبیاء بنی اسرائیل و غیر از اسماعیل ذبیح پسر ابراهیم (ع) دانسته اند. اما شواهدی از قرآن به نفع این فرض در دست نیست و قرآن فقط از یک اسماعیل صحبت کرده که فرزند ابراهیم (ع) است. در آیه 85 سوره انبیاء راجع به اسماعیل (ع) معرفینامه مختصری آورده ایم.

در برخی احادیث با استناد به رسالت و نبوت این اسماعیل و بیان اینکه اسماعیل بن ابراهیم پیش از ابراهیم (ع) رحلت کرده، نتیجه گرفته اند که این اسماعیل پیامبر دیگری بوده. اما این نظر در خود روایات هم مُعارض دارد. مثلاً جلد هفدهم بحارالانوار روایت میکند که من با محمد (ص) قراری گذاشتم اما فراموش کردم. فردا که آمدم دیدم همانجا ایستاده. گفتم یا رسول الله، شما هم مثل پدرتان اسماعیل، صادق الوعدید!

در هر حال، در این آیه او را با صفت "صادق الوعد" ستوده. صادق الوعد یعنی اگر وعده ای میداد به آن عمل میکرد. در وجه تسمیه این صفت در روایات هست که با کسی قرار گذاشت اما طرفش فراموش کرد و نیامد، اسماعیل مدت زمان زیادی سرقرار منتظر ماند.

صفتِ صدقِ وعده، صفتی بغایت کمیاب در بنی آدم است و برای همین خداوند این صفت را برجسته کرده و اسماعیل (ع) را با آن ستوده.

این همه زیر قول و قرار زدن، این همه وعده دادن و نکردن، این همه چکِ بلا محل کشیدن، این همه وام گرفتن بقصد ندادن، این همه قرارداد بستن و چیزی سواى مورد توافق تحویل دادن، این همه گفتن و نکردن، ... و موارد مشابه بسیار که خوره اقتصاد ما شده و ما را به زانو در آورده، از نبود این کمال در مردم ما، چه مؤمن و چه غیر مؤمن حکایت میکنند. این آیه در میان ما مهجور شده و بیگانگان بهتر از ما به آن عمل میکنند. در مان دردهای اقتصاد ما همین یک آیه است و اگر از تمام قرآن فقط به همین یک آیه عمل میشد، برکت از آسمان

و زمین بر ما نازل گشته بود. آنها که چهل سال مدعی اقتصاد اسلامی بوده اند و در عمل چیزی ارائه نداده اند، نوشدارویشان در همین آیه قرآن است و صد البته که آیه ای اخلاقی است نه ایدئولوژیک. پس بجای تئوری پردازی، عمل به این فضیلت اخلاقی را نهادینه کنند و برای نهادینه کردنش فرهنگ سازی کنند. همین فضیلت اخلاقی کافی است تا طرح درستی از اقتصاد سالم در جامعه شکل بگیرد. کسی که صدق وعده داشته و به تعهدش عمل کند، از نصرت خدا بهره مند میشود و از تنگ ناها نجات می یابد و مالش برکت پیدا میکند. این آیه ترجمان تقوی در عالم اقتصاد است: وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ [سوره الطلاق : 3].

شرح نهج البلاغه از رسول خدا (ص) روایت: وعده، دین است و باید ادایش کرد. خداوند اسماعیل را بخاطر تلاش در برآوردن کامل وعده هایش ستایش کرده است.

کافی از رسول خدا (ص) روایت میکنند که هرکس به وعده اش عمل نکند منافق است گرچه اهل نماز و روزه باشد. همچنین کسی که دروغ بگوید و در امانت خیانت کند.

وَ كَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ وَ كَانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا (55)

خانواده اش را همیشه به نماز و دستگیری سفارش می کرد و در نگاه پروردگار بنده ای پسندیده بود.

همانطور که میبینیم اقامه نماز و برآوردن نیاز، سیره مستمر و مخلص کلام تمام انبیاء بوده است. پدر خانواده موظف است خانواده خویش را به این کمالات دعوت کند.

توجه به حق کن، محبت به کس؛ ره رستگاری همین است و بس.

همین، آدمی را پیش خدا محبوب و پسندیده میکند: كَانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا.

روایتی از امام رضا(ع) است که در جوانی زیاد عبادت میکردم؛ پدرم موسی بن جعفر(ع) مرا دید و گفت: پسر من میبینم که خودت را بسیار مشقت میدهی. کاری کن که محبوب خدا شوی، آنوقت خدا عبادت کم ات را هم زیاد محسوب میکند.

تفسیر اطیب البیان روایت میکند که به اهل بهشت، پس از آنکه آنها را در بهشت مستقر کردند میگویند: آیا حاجت دیگری دارید؟ جواب میدهند: بله، رضای تو ای خدا!

دعائم از امام صادق (ع) روایت میکند که وقتی آیه "خود و اهل خود را از آتش ننگه دارید" (تحریم: 6) نازل شد، پرسیدیم چطور یا رسول الله؟! فرمود: جوابش در سوره مریم است: **كَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ**. یعنی پیوسته آنها را به نماز و نیاز دعوت کنید.

ارشاد القلوب روایت میکند که از پیامبر خدا (ص) پرسیدند دو نفر هستند: یکی فقط نماز واجبش را میخواند و بقیه وقتش را صرف تعلیم دین به مردم میکند؛ اما دومی همه اش عبادت میکند. کدام افضل اند؟ رسول خدا (ص) فرمود: اولی. گفتند: چرا؟ فرمود: مگر مدح خدا را راجع به اسماعیل نخوانده اید که: **كَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ**.

وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ اِدْرِيسَ اِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا (56) وَ رَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا (57)

بالاخره، در این سوره از ادريس هم یاد کن: او پیامبری صدیق بود که به مقامی بلند مرتبه رفعتش دادیم.

راجع به ادريس: نام او دوبار در قرآن آمده، یکی همینجا و دیگر در سوره انبیاء: **وَ اِسْمَاعِيلَ وَ اِدْرِيسَ وَ ذَا الْكِفْلِ كُلٌّ مِّنَ الصَّابِرِينَ (85)**

"صدیق" مبالغه صادق است، پس ادريس یکپارچه صدق و راستی بوده. عبارت "رَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا" وقتی کنار عبارت "بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ" [سوره النساء: 158] که دال بر زنده بودن مسیح (ع) است قرار میگیرد، زمینه این قول را پدید میآورد که ادريس هم زنده به آسمان برده شده و در مکانی آسمانی، زندگی میکند؛ یعنی هنوز نمرده است. اما شاید مراد از "مکان" مکانت و مقام باشد، روایتی از امام باقر (ع) هم به این مطلب تصریح میکنند. در این صورت نیازی به این فرضیات نیست.

این احتمال راجع به رفعت مسیح (ع) هم قابل طرح است، یعنی شاید مسیح (ع) پس از گریختن از ماجرای تصلیب، مدتی مخفی بوده، سپس رحلت کرده و روحش به آسمان رفته.

وقایع رؤیت وی توسط چند نفر از حواریون تا چند ماه پس از ماجرای تصلیب نیز، مؤید همین فرضیه است. و الله عالم!

برخی مفسرین ادریس را همان اُخنوخ دانسته اند که تورات او را جدّ نوح(ع) می‌شمرد. مؤرخین متفق اند که ادریس پیش از نوح و پس از شیث پسر آدم، نبوت یافته. برخی گفته اند موآدش شهر منف در مصر بوده. وجه تسمیه اش را بخاطر تدریس و بکار گرفتن قلم برای آموزش میدانند. گویا علوم چون حساب و ستاره شناسی و تقویم و هندسه و معماری و خیاطی را نیز در کنار معارف الهیه درس میداده. گویا سی رشته را تألیف و تدریس میکرده. شاید هر مس یونانی همان ادریس ما باشد. مرحوم علامه طباطبایی(ره) پایه گذاری منطق و حکمت را هم به ادریس منسوب میکند. با این حساب، ادریس نخستین معلّم بشر است.

ادریس بسوی بابل که جمع کثیری از فرزندان قاییل در آنجا مسکن گزیده بودند، مبعوث گشت و آنها را به شریعت آدم و شیث دعوت نمود و از شرک و ظلم و میگساری نهی نمود و به عبادت و شکر و کمک به دیگران و تعادل در اکل و شرب دعوت کرد. در جاییکه اکنون مسجد سهله است خانه گزید و همان جا منبر دراستش بود. ادریس از میان مؤمنینش صد نفر ممتاز داشت و از میان آنها ده نفر را بعنوان شاگرد خاص تربیت نمود.

ادریس در اواخر عمرش از دیده ها پنهان گشت و شایع شد که به آسمان عروج کرده. در نقلی هست که از خدا خواست تا قیامت زنده باشد و شکر و عبادت کند، پس خدا او را به آسمان چهارم برد.

عهد عتیق ادریس را سالک الی الله مینامد، سالکی که با خدا زندگی میکرده(به عبارت دقت بفرمایید!)

به نقل روایات، ادریس از عبّاد بود و روزی هزار بار تسبیح میگفت، شبها را نیز بقدر طاقتش به عبادت بیدار بود. ادریس تسبیح میگفت و لباس میدوخت و به مستمندان هدیه میکرد. این، انفاق عامّ او بود. در روایت است که عمل یكروز او با عمل اهل زمین در آنروز برابر بود.

ادریس صُحُفی آسمانی هم آورده که طوفان نوح در یکی از آنها پیش بینی شده بوده.

برهان از رسول خدا (ص) روایت میکنند که در شب معراج در آسمان چهارم ادریس را دیدم که عبادت میکرد. پس برایش طلب غفران کردم و او هم برایم طلب غفران کرد.

در برخی روایات هست که ادریس با ملکی دوست شد و از او خواست به آسمان ببردش و سماوات را نشان دهد. به آسمان چهارم که رسید عزرائیل با تعجب به او که بر دوش ملک سوار بود نگریست. پرسید چرا تعجب میکنی؟ عزرائیل گفت: چون فرمان قبض روح انسانی در آسمان چهارم امروز برایم رسید. با خودم گفتم بنی آدم را به آسمان چهارم چه کار؟! حالا وجه فرمان خدا را دانستم. سپس عزرائیل او را همانجا قبض روح کرد.

أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَةِ آدَمَ وَمِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ وَمِنْ ذُرِّيَةِ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْرَائِيلَ وَمِمَّنْ هَدَيْنَا وَاجْتَبَيْنَا إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا (58)

تمام اینان که نعمت ویژه به آنان داده شده، بعضی شان پیامبرانی اند بلافاصله پس از آدم و از نسل او؛ بعضی ها هم از نسل کسانی هستند که با نوح سوار کشتی شان کردیم؛ بعضی هم از نسل ابراهیم و یعقوب اند؛ بعضی هم کسانی هستند که - اجدادشان پیغمبر نبوده اما آنها را پسندیدیم و - دستشان را گرفتیم و انتخابشان کردیم. بله تمام این ها - نقطه مشترکشان این بود که - وقتی آیات خدای رحمان برایشان خوانده میشد، سجده کنان و گریه کنان به خاک می افتادند.

این آیه از آیات مشکل قرآن است و تتابع اضافات باعث شده پیوستگی کلام و مناط آیه مخفی بماند. گمان حقیر اینست که بهترین ترجمه با توجه به سیاق همان است که تقدیم شد. یعنی این آیه در مقام بیان نقطه اشتراک کسانی است که لیاقت نبوت داشته اند. یا حتی وسیع تر از نبوت، نقطه اشتراک کسانی است که "أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ" بوده اند، یعنی کسانی که لیاقت هدایت خاص و اجتناب داشته اند. پس این آیه را باید کنار آیه زیر گذاشت و فهمید:

وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا [سوره النساء : 69] هرکس از خدا و رسول اطاعت کند، همراه با کسانی است که خدا به آنها عنایت کرده، از جمله انبیاء و صدیقین و شهیدان در راه خدا و صالحین. به به چه رفیقان خوبی!

در آیه سوره نساء حال ابتدای راه افراد مورد عنایت یا "أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ" را بیان میکند و در اینجا در سوره مریم، حال انتهای راه آنان را و میگوید: "إِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا" یعنی دائم در سجود و در مناجات و در گریه اند.

اهمیت این آیه، یعنی اهمیت سجود و بکاء وقتی روشن میشود که میبینیم خداوند از ما خواسته در هر نماز، ضمن سوره حمد، بخواهیم که خدا ما را از کسانی قرار دهد که به آنها عنایت دارد: صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ [سوره الفاتحة : 7]. اگر آدم جزء اینها نباشد، جزء مغضوبین است یا گمراهان. شقّ سوّمی نیست.

صافی از امام صادق (ع) روایت میکند که هنگام تلاوت قرآن سعی کنید گریه کنید. سپس فرمود: خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا.

راجع به عبارت "اجْتَبَيْنَا" تأویل الآيات از امام کاظم (ع) روایت میکند که مصداق واقعی آنها شیعیان ما هستند، آنها با ما زندگی میکنند و با ما میمیرند و با ما محشور میشوند. آنها هستند که دلی همیشه خاشع و چشمی همیشه گریان در عبادت خدا دارند.

فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهْوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غِيًّا (59)

بعدها، نسل هایی به جایشان آمدند که نماز را ضایع کردند و پی شهوت رانی رفتند. پس سزای گمراهی خود را خواهند دید.

"غِيًّا" به معنی لغزش، گمراهی، فروافتادن، و زمین خوردن است. عبارت "فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غِيًّا" اگر چیزی در تقدیر نداشته باشد، میشود: سرانجام روزی میفهمند که گمراه شده اند. اما معمولاً ترجمه کرده اند: سرانجام روزی (سزای) گمراهی خود را خواهند گرفت.

ضایع کردن نماز یعنی به تعویق انداختنش از اول وقت یا بی توجه خواندن آن یا بی توجهی به روح نماز، چنانکه مسیح (ع) عالمان ریاکار را در انجیل متی خطاب میکند: نماز را طول می‌دهید و خانه‌های بیوه زنان را میبلعید.

ضایع کردن نماز و متابعت از شهوات، مخالفت با آن دو دستور جمیع انبیاء یعنی اقامه نماز و دادن زکات است. دلیل اینکه متابعت از شهوات ضد زکات است اینست که حقیقت زکات، خدمت به دیگران است و حقیقت شهوات، لذت بردن خود. کسی که هم‌تَش بر آوردن هوسهای خود باشد، و در این وادی حدّ یقف نداشته باشد، مطلقاً توفیق ایثار و دستگیری و انفاق نخواهد داشت. این دو، در دو سوی مخالف هم اند و هرچه گرایش به شهوات بیشتر شود، میل به صالحات کمتر می‌گردد. اولین نتیجه ضایع کردن نماز و ترک احسان، سر در گمی در زندگی یا همان غی است.

ابراهیم مثالی از پدید آمدن نسل صالح از امتی ناصالح بود؛ اما ممکن است از صالحان هم پس از مدتی، نسلی ناصالح پدید آید که در این آیه به این مطلب اشاره شده.

در هر حال هیچ امیدی برای این کاهل نمازان هوی پرست نیست مگر آنکه توبه کنند و باز گردند. چنانکه در آیه بعد آمده.

جلد یازدهم بحار الأنوار روایت میکند که از امام صادق (ع) پرسیدیم تأخیر نماز از اول وقتش، آیا اضاعه است؟ فرمود: گمّش نه؛ اما اگر زیاد به تعویق بیفتد بله.

نورالثقلین از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که میدانید اتباع شهوات چیست؟ ساختن بنای اشرافی، سوار شدن بر مرکب دلخواه و پوشیدن لباس شهرت.

گوییم: بخشی از این موارد در اکثر مؤمنین هست و کمّات ایشان است، یعنی خطاهایی است بخشودنی (رجوع کنید به آیه 32 سوره نجم). اما افراط در این امور بطوریکه از دنیاداری تجاوز کند و صدق دنیاخواهی کند و از آن نیز بگذرد و بشود دنیاپرستی، قطعاً مذموم است و میشود مصداق "اتَّبِعُوا الشَّهَوَاتِ".

اینکه این روایت و مشابهش از روایات علوی مشمول دنیاداری ممدوح نیست، بدلیل تعارضی است که با سیره خود امیرالمؤمنین (ع) و روایات وارده از ایشان و سایر امامان (ع) مبنی بر

ممدوح بودن خانه بزرگ و مرکب راهوار و ملک و املاک و بساط تجارت دارد. خود علی (ع) اموال بسیار داشت و در اواخر عمر شریفش از ثروتمندترین اهل روزگار بود. البته علی (ع) در خوراک و پوشاک شخصی زاهد بود، اما مرکبش بهترین مرکب و سلاحش بهترین سلاح و خانه اش از بزرگترین خانه های کوفه بود و املاک بسیاری در کوفه و مدینه و یمن داشت. یک فقره از این املاک، دشت گسترده ایست که اکنون وادی السلام - بزرگترین قبرستان کنونی جهان - در آن واقع است. تمامی آنچه امروزه شهر زیبا و اعیان نشین یمن در ساحل دریای سرخ را شامل میشود هم، ملک علی (ع) بوده که به بهای اندکی از ساکنین خریده و آبادش ساخته. اکثر زمینهای منطقه جنوبی مدینه واقع در اطراف مسجد شجره، موسوم به آبار علی هم، آباد و تملک شده توسط ایشان است. علی (ع) ابوتراب و قدرشناس خاک بوده و هر جا زمینی میدیده که اهلش به آن بی اعتنا و قدرناشناس بوده اند، آنرا به بهایی اندک میخریده و به زحمت آباد میکرده و از آن باغستانهایی خرم میساخته. علی (ع) بسیاری از املاکش را وقف نمود و بسیاری را هم به فرزندان به ارث سپرد. به همین دلیل فرزندان علی (ع) تا قرن ها ملاکان و ثروتمندان آن نواحی بوده اند. روایات بسیاری از ایشان در توصیه به خرید و نگه داشتن زمین و سپردن آن به نسل بعد در دست است. علی (ع) میفرموده: هرکس ملکش را بفروشد و با آن ملک بهتری نخرد، آن مال برای همیشه از دستش رفته.

جلد بیست و چهارم بحار الأنوار از امام باقر (ع) روایت میکند که غی کوهی در جهنم است از مس مذاب.

إِلَّا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَ لَا يُظْلَمُونَ شَيْئًا (60)

مگر آنانی که توبه کردند و ایمان آوردند و کار خوب کردند. آنان وارد بهشت می شوند و ذره ای به ایشان ستم نمی شود.

خداوند در قرآن معمولاً پس از آیات عذاب، توابین را از آن مستثنی میکند تا بگوید راه اصلاح باز است و هرکس به صلاح باز گردد، امید نجات است برایش.

جَنَّاتٍ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدَ الرَّحْمَنُ عِبَادَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّهُ كَانَ وَعْدُهُ مَأْتِيًّا (61) لَا يَسْأَلُكُمْ فِيهَا لُغُؤًا إِلَّا سَلَامًا وَ لَهُمْ فِيهَا بُكْرَةٌ وَعَشِيًّا (62)
تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبَادِنَا مَنْ كَانَ تَقِيًّا (63)

آن بهشت، باغ های همیشه سبزی است که خدای رحمان به بندگانش، ندیده وعده داده و آنچه او وعده دهد، آمدنی است.

آنجا حرف های بیهوده نمی شنوند. هر چه به گوش می رسد، آرامش می دهد. آنجا، صبح تا شب، رزق و روزی شان آماده است!

این همان بهشتی است که برای هریک از بندگانمان که با تقوی باشد، به یادگار می گذاریم.

منظور از وعده به غیب، وعده به چیزیست که فعلاً کسی آنرا نمی بیند. طبق روایات اسلامی بهشت الآن موجود است اما از حواس ما مستور گشته.

عبارت "لَا يَسْأَلُكُمْ فِيهَا لُغُؤًا إِلَّا سَلَامًا" فقط راجع به کلام بهشتیان با هم و فرشتگان با آنها نیست، بلکه همه چیز در بهشت سراسر سلام است. یعنی آکنده از خیر و آرامش و صلح و صفا و نیکی است.

آیه آخر صراحت دارد که بهشت جای متقین است و بس.

برقی در محاسن روایت میکند که کسی به امام صادق (ع) از دل درد شکایت کرد، امام (ع) فرمود: فقط صبح و غروب غذا بخور و بینشان چیزی نخور که بدن را فاسد میکند. سپس تلاوت فرمود: رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةٌ وَعَشِيًّا. گوئیم: این حدیث را کلینی هم در کافی از امام باقر (ع) روایت میکند.

در چند جای قرآن آمده که خداوند بهشت را به ارث به متقین میدهد. شاید چون بی زحمت معادل و فی الواقع به بهانه صالحات نصیب آنها میشود؛ نکته دیگر آنکه ارث دلالت بر قوی ترین نوع مالکیت میکند که برگشت پذیر نیست و همیشگی است.

فضائل الشیعه روایت میکند که صحبت از بهشت شد، امام صادق (ع) فرمود: ای شیعیان، چرا بدنبال بهشت در آخرتید؟ نمی بینید که هم اکنون خانه های شما بهشت است. فردا هم

قبر شما بهشت است. شما بسوی بهشت عدن رهسپارید و در آخرت در آن ساکن خواهید رسید. (بیوتکم لکم جنّه، قبورکم لکم جنّه، للجنة خلقتم و إلى الجنة تصيرون)

جلد ششم بحار الأنوار از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که از آیاتی که به بهشت برزخی یعنی بهشتی پیش از قیامت برای متّین دلالت دارد، اینست که "لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا" چون در بهشت جاودان که صبح و شام نیست.

وَمَا نَنْزِلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا وَمَا خَلْفَنَا وَمَا بَيْنَ ذَلِكَ وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا (64)

جبرئیل می گوید: ما فرشتگان جز به فرمان خدا فرود نمی آیم. کارهای ما و منشأ پیدایش ما و وجود خود ما همه در اختیار اوست و خدا هرگز فراموش کار نیست.

شان نزولی که تفاسیر راجع به این بخش مستقل از سوره آورده اند اینست که بنا بر طبع خاص قرآن که به تدریج و با مکث و درنگ و تفریق بر پیامبر (ص) نازل میگشت، مدتی گذشت و از جبرئیل و وحی او خبری نشد، پس پیامبر (ص) منتظر جبرئیل بود و وقتی از راه رسید، دلیل دیر کردنش را پرسید. پس جبرئیل فرمود: من به تو مشتاق ترم، اما آمدنم به امر خداست. سپس این آیات را نازل شد که لبّ کلامش این است که تأخیر وحی، بخاطر فراموشی خدا نیست بلکه نزول وحی به اذن خداست و حساب و کتاب دارد.

توحید روایت میکند که از امام رضا (ع) پرسیدند معنای "نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ" [سوره التوبة: 67] چیست؟ فرمود: معنای نسیان خدا فراموشی نیست، چون فرموده "مَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا". بلکه خدا آنها را از چشم میاندازد و از عنایتش محروم میکند.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که "مَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا" یعنی هرچه برای هدایت لازم بوده در قرآن گفته: مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ [سوره الأنعام: 38]، وَكُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْنَا تَفْصِيلاً [سوره الإسراء: 12].

رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا فَاعْبُدْهُ وَاصْطَبِرْ لِعِبَادَتِهِ هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا (65)

ص: 57

همان پروردگار آسمان ها و زمین و هر آنچه میان آن هاست. بنابراین، او را پرستش کن و در عبادت او شکیبا باش. همتایی برای او می شناسی؟!

نکته جالب این آیه توصیه به صبر و شکیبایی و تائی و استقامت در عبادت است.

به چشم خویش دیدم در بیابان که آهسته سبق برد از شتابان؛ سمند باد پای از تگ فرو ماند، شتربان همچنان آهسته میراند.

هرچیز قاعده ای دارد و قاعده عبادت، اصطبار است. یعنی صبر توأم با ملاحظت و مدارا. ره چنین رو که رهروان رفتند.

یعنی هم نباید عبادت را از دست نهاد، هم نباید در آن از لطافت خارج گشت و آنرا بر نفس تحمیل نمود.

عبارت "هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا" هم عبارت زیبایی است، خدایی بهتر از خدای یکتا میتوانی پیدا کنی؟! خطاب به همه ماست.

وَيَقُولُ الْإِنْسَانُ إِذَا مَا مِتُّ لَسَوْفَ أُخْرَجُ حَيًّا (66) أَوْ لَا يَذْكُرُ الْإِنْسَانُ أَنَا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ يَكُ شَيْئًا (67)

انسان میگوید آیا بعد از آنکه مُردم، از قبر زنده بیرونم می آورند؟! آیا این انسان به یاد نمی آورد که قبل از این، ما او را آفریدیم، با آنکه چیزی نبود؟!

عبارت "لَمْ يَكُ شَيْئًا" یک مرحله از حیات انسان است و عبارت "لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا [سوره الإنسان : 1]" مرحله بعدی آن. راجع به اولی در روایات هست که انسان هنوز مقدر هم نبوده و راجع به دومی هست که مقدر بوده ولی هنوز اسمی نداشته.

خداوند انسان را "لا من شیء" خلق کرده یعنی انسان خلق شده، منتها نه از چیزی، بلکه کاملاً بدیع از کتم عدم ظاهر شده. اولش هیچ بوده بعدش چیز قابل عرضی نبوده. کم کم چیز حقیری شده و بعد رشد کرده و شکل گرفته.

فَوَرَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهِنَّ وَ الشَّيَاطِينَ ثُمَّ لَنَحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا (68) ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتِيًّا (69) ثُمَّ لَنَحْنُ
أَعْلَمُ بِالَّذِينَ هُمْ أَوْلَىٰ بِهَا صِلِيًّا (70)

قسم به خدایت که مُنکران و شیاطین را در روز قیامت جمع می کنیم. سپس دورتادورِ جهنم، زانورده، احضارشان می سازیم!

بعد، از هر گروهی افرادی را بیرون می کشیم که در برابر خدای رحمان از همه سرکش تر بوده اند و به همین ترتیب تا آخر.

ما بهتر می دانیم چه کسانی به سوختن در کجای آن سزاوارترند.

این فقرات از آیات منحصر بفرد راجع به جهنم اند. طبق این آیات، خداوند نخست شیاطین جن و انس را دور جهنم، به زانو درآمده، جمع میکند، سپس اول رهبران آنها و بعدش زیردستان را به ترتیب عصیانی که داشته اند در آتش میریزد. جهنم هم حساب و کتاب دارد و معلوم است هرکس در کجای آن باید محبوس بشود و بسوزد. چون گناه مباشرین با مستبیین و آنها با کسانی که به گناه راضی بوده اند یکی نیست و مباشرین و مستبیین نیز هریک در صدی از مباشرت یا سببیت را بر گردن دارند.

نکته بدیع که مو بر تن آدمی راست میکند، چیز است که در آیه بعد آمده:

وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا (71) ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا (72)

هیچ یک از شما انسانها نیست جز اینکه وارد جهنم خواهد شد. این خواست بی چون و چرای خداوند است. اما، متقین را، نجات می دهیم و ستمکاران را زانورده، در جهنم رها می کنیم.

این، مهم ترین آیه قرآن راجع به جهنم است و طبقتش گذر تمام ما به جهنم خواهد افتاد و همگی باید از آن بگذریم. همه مبتلا به جهنم میشویم اما دو سرنوشت در انتظار ماست. آنها که متقی بوده اند یعنی به کتاب آسمانی عمل کرده اند و زندگی الهی داشته اند را، خود خدا نجات میدهد و مابقی را که با غفلت و انکار و عصیان، به خود و دیگران بدی کرده اند، به زانو در آمده در جهنم رها میکند.

ورود به جهنم برای متّقین، الزاماً دخول و سوختن و متأذی شدن در آن نیست بلکه نزدیک شدن و شاهد و ناظر بودن و اشراف پیدا کردن بر آن معنا میدهد. چنانکه در آیه "وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ" [سوره القصص : 23] "نزدیک شدن موسی (ع) به آب مدین معنا میدهد، نه داخل آن شدن. خود صراط که بر فراز جهنم بنا شده و همه باید از رویش بگذرند به این معنا، نوعی ورود است. اما حتّی اگر ورود در اینجا دخول در آتش معنا دهد، چنانکه در جلد هشتم بحار الأنوار جابر از رسول خدا (ص) نقل کرده، کاملاً وارد آتش میشوند اما آتش بر ایشان برود و سلام میشود و از آن نجات پیدا میکنند. چنانچه در سوره انبیاء هست که: لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا وَهُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خَالِدُونَ [سوره الأنبياء : 102] حتی صدای جهنم را نمیشنوند و در نعماتی که میخواهند مستغرقند. البته این آیه شاید وصف حال مستقرّین در بهشت، پس از ورود و نجات از دوزخ باشد.

سوال: بین این ورود تا آن نجات، چقدر قرار است طول بکشد؟ عبارتی این "ثمّ" که بینشان آمده چقدر زمان میبرد؟ شاید برای هرکس فرق کند و منوط به میزان تقوای او باشد.

نورالثقلین از رسول خدا (ص) روایت میکنند که سرعت نجات مردم از دوزخ بسته به میزان اعمال صالح آنهاست.

شاید فقراتی از دعای کمیل که میگوید اگر مرا به جهنم ببری، بین طبقات آن فریاد میزنم و یا ربّ، یا ربّ میگویم و از محبتم به تو ای خدا دست نمیکشم، مال چنین روزی باشد و باید چنان کرد.

بیان السعاده این آیه را اینطور تأویل کرده که مؤمن و کافر از دوزخ مشتتهیات دنیا عبور میکنند، منتها کافران در این دوزخ میمانند ولی مؤمنان به سلامت میگذرند.

گوییم: دوزخ گذرگاه متّقین و اقامتگاه مجرمین است.

جلد هشتم بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت میکند که تب، بهره مؤمن از آتش است، سپس فرمود: إِنَّ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا.

وَإِذَا تُلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَّقَامًا وَ أَحْسَنُ نَدِيًّا (73)

وقتی آیه های روشننگر ما برای آنها خوانده میشود، بی دین ها به طعنه به مؤمنان می گویند: از ما دو گروه، کدامان موقعیتی برتر دارد و مجالسی باشکوه تر؟!

"مقام" اشاره موقعیت اجتماعی فرد است و "ندی" ثروت و توانایی او در براه انداختن محفل ها و مهمانی ها. این کلمه در اصل مجمع و انجمن معنی میدهد. کافران به کَر و فَرّ خود مباهات میکنند و به مؤمنان فخر میفروشند و شلوغ کاریهای خود را دلیل حَقّانیت خود میگیرند. از این آیه برمیآید که مؤمنین معمولاً أحلاس البیوت و خُرس اللّسان اند؛ یعنی خانه نشین و زبان بسته اند، که کنایه از اینست که پی مقام و انجمن نیستند. اصولاً ایمان با این شلوغ کاریها سازگار نیست. البته از تکالیف اجتماعی گریزان نیستند اما معرکه گیری در ذات آنها نیست.

خاک نشینان عشق، بی مدد جبرئیل؛ هر نفسی میکنند سیر سماوات را

غیر خیالات نیست عالم و ما کرده ایم؛ از دم پیر مغان رفع خیالات را

وحدت از این پس مده دامن رندان ز دست؛ صَرَف خرابات کن جمله اوقات را

وَ كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَحْسَنُ أَثَاثًا وَرِثِيًّا (74)

چه نسل هایی را پیش از آنها نابود کردیم که ساز و برگشان مجلّل تر بود و ظاهرشان آراسته تر!

این آیه تعریضی است بر خو گرفتگان به زندگی اشرافی و فریفتگان به اسباب و اثاثیه، و ساز و برگ اضافی. و نیز آنها که به ظاهرشان بیش از حدّ بها میدهند و همّت زیادی صرف میکنند تا خویش را به زیور آلات، بزک کنند.

البته آراستگی ممدوح است و خداوند پلستی و ژولیدگی را دشمن میدارد، اما همین آراستگی را میشود در سادگی و بی آلاچی تحصیل کرد، بی حاجت به ظاهرسازی افراطی: حاجتِ مشاطه نیست روی دلآرام را.

قُلْ مَنْ كَانَ فِي الضَّلَالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمَنُ مَدًّا حَتَّىٰ إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ إِمَّا الْعَذَابَ وَإِمَّا السَّاعَةَ فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ شَرٌّ مَكَانًا وَأَضْعَفُ جُنْدًا
(75)

بگو: کسانی که در گمراهی باشند، خدای رحمان به آن‌ها فرصت کافی می‌دهد؛ اما وقتی که وعده الهی برسد، چه به صورت عذاب این دنیایی و چه برپایی قیامت، آنوقت است که می‌فهمند بدبختی و بی‌پناهی یعنی چه!

این آیه، آیه خیلی مهمی است؛ چون توجیه کننده مهلتی است که به بدکاران داده. مبدا آنها این فرصت را به حَقانیت خود تفسیر کنند! سنت خداست که بگذارد هر چه میخواهند بکنند و خوب بتازند. تا کی؟ تا وقتی موعد عذاب دنیوی آنها سر برسد. بعضی هایشان هم اصلاً عذاب دنیوی ندارند و تا زنده اند، کسی کاری به آنها ندارد و عذابشان موکول به آخرت است. هر دو جور هست! همانطور که عرض کردیم این آیه، آیه منحصر بفردی است راجع به سرنوشت اهل ضلالت.

برای نصرت حق کلمه امداد بکار میرود و برای رهایی باطل تا درجه بدتر شود، کلمه مدّ.

مدّ در ضلالت، که وضعیت حال اهل ضلالت است و به شکل حتم و سنت مؤکد آمده، یعنی رها کردنشان تا با عمل به هوای نفس و عصیان، بر ضلالت خویش بیفزایند. پس ضلالت، خودبخود بسوی فزونی میرود مگر اینکه با توبه، از گسترشش در سرنوشت، مانع شد. چنانکه هدایت نیز طبق آیه بعد رو به فزونی میرود. یعنی ضلالت و نقطه مقابلش هدایت، یک واقعه نیستند بلکه یک جریان اند. یک جریان تقدیری که آدم را با خود بسوی سعادت یا شقاوت میبرند و به نور یا نار ختم میکنند. مدّ در ضلالت از سنتهای خداست که ضالین اگر بخود نیایند، به آن دچار میشوند.

وَيَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدًى وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ مَرَدًّا (76)

در مقابل این سرنوشت برای اهل ضلالت، خدا دست کسانی را که هدایت یافته اند، می‌گیرد.

نکته دیگر اینکه، کارهای خوبِ ماندگار، پیش خدا ثوابی بیشتر دارد و فرجامی بهتر.

همانطور که گفتیم ضلالت و هدایت، هرکدام یک جریان قدرتمندند که فرد را با خود میبرند. سرنوشت اهل ضلالت شقاوت بود که در آیه پیش عرض شد. سرنوشت اهل هدایت، هدایت بیشتر و غرق شدن در انوار الهی است.

اما در اینجا و بسیار به جا، خداوند توصیه ای به اهل هدایت کرده: گفته سراغ آن صالحاتی بروید و وقتتان را برای نیکی هایی صرف کنید که بقاء بیشتری دارند. یک دنیا حکمت در این یک نصیحت خفته.

یعنی کبریت را به جا بکشید و جایی بگذارید که آتشی روشن شود و روشنی و گرمایش بماند.

البته باقیات الصالحات - یعنی صالحاتی که بماند و بقاء داشته باشد، طوریکه آدم از دنیا برود و اثر آن فعل تا قرن ها بماند - توفیق میخواهد و توفیق ها همه پیش خداست. از خدا باید خواست.

مثال های زیادی میشود برای باقیات الصالحات آورد، اما همه آنها در چهار محور قابل تلخیص اند:

تربیت کسانی که راه درست آدمی را پس از او ادامه دهند و دستگیر مردم باشند، منجمله فرزند یا شاگرد.

تألیف یا انتشار کتاب یا اثری که پس از آدمی بماند و طی قرون، هدایت بخش شیفتگان تعالی باشد.

تأسیس بنایی که پس از آدمی بماند و مرکز خدمت به مردم باشد، منجمله مدرسه، بیمارستان، یتیم خانه، مسجد، ...

اختراع یا اکتشافی که در تاریخ بماند و رفاه برای بنی آدم به ارمغان آورد.

در برخی روایات تمام عبادات و اذکار مصداقی از باقیات الصالحات دانسته شده اند، چون تا ابد میمانند و صاحبش را از برکات بسیار برخوردار میکنند. در ثواب اعمال اکثر عبادات به چنین مطلبی تصریح شده.

نورالثقلین از رسول خدا (ص) روایت میکنند که این آیه را تلاوت فرمود آنگاه گفت: میخواهید بدانید این باقیات الصالحات چیست؟ گفتند: بفرمایید تا بدانیم، یا رسول الله. فرمود: ذکر سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر.

مستدرک از رسول خدا (ص) روایت میکنند که تسبیحات اربعه تسبیح چهار ملک برتر (جبرئیل، میکائیل، اسرافیل، عزرائیل) است و هرکس اینها را بگوید با آنها همراه شده. اینها برای مؤمن باقیات الصالحات میشوند.

معانی الاخبار از رسول خدا (ص) روایت میکنند که تسبیحات اربعه تا آسمان بلند میشود و ثمر میدهد و باقیات الصالحات انسان می شوند و تا ابد میمانند. کسی که بر آنها مداومت کند از مرگ سوء در امان است.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکنند که عیسی (ع) از کنار قبری گذر کرد و دید صاحبش در عذاب است. سال بعد که گذارش بر آن قبر افتاد، دید عذاب از صاحب آن قبر برداشته شده، از خداوند استفسار نمود. خدا بدو وحی کرد: فرزند صالحش بزرگ شده و راهی را مرمت کرده و یتیمی را نواخته است.

أَفْرَأَيْتَ الَّذِي كَفَرَ بِآيَاتِنَا وَقَالَ لَأُوتِيَنَّ مَالًا وَوَلَدًا (77) أَطَّلَعَ الْغَيْبَ أَمْ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا (78)

دیدی آنرا که به آیه های ما ایمان نیاورد و گفت: حتماً اموال و اولاد فراوانی نصیبم می شود. آیا خبری از غیب به او رسیده یا از خدای رحمان قولی گرفته؟

این آیه حرف دل تمامی کافران به آستان حق و دلدادگان به دنیا است. آنها به خدا پشت کرده و به دنیا رو نموده و امید بسیار به پیروزی در دنیا دارند. در موفقیت خویش هم ذره ای تردید ندارند و به ضرس قاطع میگویند حتماً اموال و اولاد من زیاد میشود. یعنی در آرزوی فزونی اموال و اولاد، میخوابند و برمیخیزند و فکر و ذکرشان همین است. امروزه در مکاتب روانشناسی موفقیت و تکنولوژی فکر همین آرزو در اذهان کاشته میشود، آنها خیال میکنند

گرداننده هستی، باور و یقین و آرزوی انسان است. این مکاتبِ نادرست ریشه در اومانیسیم یا انسان‌خدایی دارند: بخودآ که تو خود، خدایی!

اما این آیه خط بطلانی بر این خیالات خام است و با آیه "أُمٌّ لِلْإِنْسَانِ مَا تَمَنَّى فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ وَالْأُولَى [سوره النجم: 25]" هم افق است. یعنی مگر هرچه آدم دوست دارد، به آن میرسد؟ در حالیکه اول و آخر، دست خداست.

تفسیر قمی از امام صادق (ع) روایت میکند که شأن نزول این آیات آنست که خَبَابِ اَرْتِ پولی از پدر عمر بن عاص طلب داشت. برای وصل طلبش مراجعه کرد اما عاص که دشمن اسلام بود و پیوسته قرآن را مسخره میکرد گفت مگر شما قائل به بهشت نیستید؟! خَبَابِ گفت: چرا. عاص گفت: پس در بهشت طلبت را چند برابر میدهم. آنگاه این آیات نازل شد: أَفَرَأَيْتَ الَّذِي كَفَرَ بِآيَاتِنَا وَقَالَ لَأُوتِينَ مَالًا وَوَلَدًا

كَلَّا سَنَكْتُبُ مَا يَقُولُ وَنَمُدُّ لَهُ مِنَ الْعَذَابِ مَدًّا (79) وَنَرْتُهُ مَا يَقُولُ وَيَأْتِينَا فَرْدًا (80)

هرگز! هرچه به زبان میآورد را ثبت می‌کنیم و در عذابی بی پایان غوطه ورش می‌سازیم. همچنین، آنچه را میگوید به میراث میبریم و از او می‌گیریم و دست آخر، تک و تنها و بی‌داشته، به سوی ما می‌آید.

آنچه کافران و غافلان و دنیاپرستان و اهل آرزوی دراز انتظار دارند، نمیشود و بجایش چیزی میشود که در این آیه آمده: تمام کردار و گفتار و پندار آنها، دقیق در دستگاه هستی ثبت و ضبط میشود و عذاب غفلت و دنیاخواهی و دنیاپرستی بر آنها حمل شده و نه تنها به آرزوهای واهی خود نمیرسند بلکه هرآنچه هم، اکنون داشته خود میپندارند از آنها گرفته خواهد شد و دست خالی در محضر هست آفرین حاضر میشوند.

همه، روزی تک و تنها و بقول این آیه "فرد" در پیشگاه خدا حاضر میشویم. تفسیر دیگری از فرد بودن ما اینست که الان هم همینطور است و فرد در محضر خداییم:

بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست، از خود طلب هرآنچه که تویی.

گویا ماییم و خدا و تمام تجربیات دنیایی ما خوابی است که از جلوی چشم ما میگذرد. إِنَّ الدنیا حلوها و مرّها حلمٌ. دنیا تلخ و شیرینش رؤیاست.

الدنیا خیالٌ فی خیال. دنیا خیالی در خیال دیگر است، فرییش را خوردن گراف است. باید از این خواب برخواست. باید از گور دنیا خود را نجات داد.

عبارت "سَنَكْتُبُ مَا يَقُولُ" نشان میدهد که مدتی به هرکس فرصت میدهند تا از کارش و حرفش برگردد و توبه کند، اگر نکرد آنگاه عملش را ثبت میکنند. در روایات به این مطلب تصریح شده. آن مهلت از چند ساعت تا چند روز متغیر است.

وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا (81) كَلَّا سَيَكْفُرُونَ بِعِبَادَتِهِمْ وَيَكُونُونَ عَلَيْهِمْ ضِدًّا (82)

آن ها، به جای خدا، معبودهایی برای پرستش انتخاب کرده اند تا مایه عزت و آبرویشان باشد! هرگز! به زودی، همان معبودها پرستش آن ها را انکار می کنند و باعث ذلت و بی آبرویی شان می شوند.

آیه دوم را اینطور هم معنی کرده اند: هرگز! بزودی کافران منکر معبودهای خویش شوند و با آنها به دشمنی برخیزند.

هم معنای اول و هم معنای دوم، مشابهی در آیات دیگر قرآن دارد.

مقصود از عبادت همانطور که در روایات آمده، رکوع و سجود در برابر کسی نیست، بلکه اطاعت و بندگی محض مراد است. نکته جالب این آیه که کثیراً هم تجربه شده اینست که رابطه اطاعت و فرمانبرداری بین بنی آدم، سرانجامش، دشمنی و ضدیت با یکدیگر است. همان کسی که آدم دل به او بسته و گمان میکند هوادار اوست، باطناً دشمن اوست و گردش روزگار اینرا نشان خواهد داد.

أَلَمْ تَرَ أَنَا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَوَزُّهُمْ أَزًّا (83)

مگر نمی بینی که ما شیاطین را رها می کنیم تا به جان بی دین ها بیفتند و آن ها را حسابی اذیت کنند.

این آیه از آیات مهم در بحث شیطان شناسی است و به واقعه مهمی اشاره میکند که در اطراف ما جاری است اما به چشم نمی آید.

طبق این آیه معرضین از خدا مورد حمله مدام شیاطین قرار دارند، گرچه متوجه نیستند. شیاطین جنّ یا انس، چه آنهایی که زنده اند و چه ارواح خبیثه آنها، از هر سو به آنها می تازند و با وسوسه و القاء ترس یا طمع یا کینه و دیگر تشویشهای ذهنی باعث آزار مستقیم و غیرمستقیم آنها میگردند و بسوی گناه سوقشان میدهند.

مؤمن اگر دقت کند، اثر این ایداء را در کافران میبیند و اگر چشمش باز شود، به چشم برزخی همین حقیقت را عیناً مشاهده میکند.

البته شیاطین گاه گاهی به مؤمنین نیز نزدیک میشوند اما به محض اینکه مؤمن یاد خدا میکند، میگریزند. و چون مؤمن اهل ذکر کثیر است، معمولاً از شیاطین در امان است.

عبارت "علی" در "أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ" حکایت از تسلط شیاطین بر کافرین دارد. یعنی کافران به این راحتی نمیتوانند خود را از دست شیاطین نجات دهند.

فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمَا نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا (84)

پس برای نابودی شان عجله نداشته باش که ما خود برای رسیدن عذابشان روزشماری می کنیم.

تعبیر روزشماری خدا برای اخذ ظالمین از نکات قابل توجهی است که به صراحت در این آیه به آن اشاره شده.

صافی از امام صادق (ع) روایت میکند که خداوند شماره نفسهای ایشان را می شمارد تا وقتی به آن شماره ای که در أجل در روز ازل نوشته برسد، آنگاه آنها را قبض میکند و بسوی عذاب ابد میبرد.

جعفریات از امیرمؤمنان (ع) روایت میکند که ملک الموت تعداد نفسهای هرکس را می‌شمارد و به آن عددی که به او گفته اند که رسید، فرو می‌آید و روح او را قبض می‌کند. اینست معنای *إِنَّمَا نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا*.

بحرالعرفان از امیرمؤمنان (ع) روایت میکند که آیه *"فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمَا نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا"* را خواند و سپس فرمود: چیزی که در حال شمارش است، دارد به پایش میرسد، من همین الان کافران را نابود شده و کار آنها را تمام شده میدانم.

يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفْدًا (85) وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَى جَهَنَّمَ وَرْدًا (86)

روزی که متقین را با عزت و احترام به طرف بهشت می‌بریم و گناهکارها را با خفت و خواری به سمت جهنم می‌رانیم.

این دوآیه از زیباترین توصیفات قرآن است و در عبارتی مختصر، معنایی دامنه دار را منتقل میکند. متقین را گروه گروه مثل هیئت‌هایی که برای دیدار به کشوری می‌آیند و مهمان حاکم آن کشور میشوند، با احترام بسوی خدای رحمان شرفیاب میکنند. و در عوض مجرمین را مثل گله حیواناتی که بسوی میرانند به سمت جهنم سوق میدهند.

محاسن از امام صادق (ع) روایت میکند که *"نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفْدًا"* یعنی سوار بر مرکب‌های نجیب.

لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا (87)

آنروز کسی توان شفاعت ندارد جز آنکه پیش خدا عهدی داشته باشد.

مقصود از عهد، عهد بندگی است. یعنی تنها بندگان واقعی که عهد بندگی را پاس داشته و حقیقتاً از خود و حول و قوه خود رسته و به خدا پیوسته اند، امکان شفاعت در حق دیگران را دارند.

آیه را اینطور هم میشود فهمید: از شفاعت بهره مند نشود جز آنکه عهدی را با خدای رحمان پاس داشته اند. در اینصورت مراد از این عهد، رعایت حرمتی در محضر خداست. مثلاً

شاه کاری داشتن یا برخوردار بودن از صفتی که باعث نجات و دست گیر انسان شود. حقیقت شفاعت هم همین است که برخورداری از یک صفت کمال باعث شود آدم لیاقت پیدا کند و دیگر صفات کمال در او جاری شود. مثلاً اگر کسی کریم باشد، طبق روایات، مشمول شفاعت میشود و جهنمی نمیگردد. در اینصورت کرم عهدی است که پاس داشته. وای بحال کسی که هیچ عهدی را با خدا پاس نداشته یعنی در نامه عملش هیچ نقطه سفیدی نیست. چنین کسی طبق این آیه مشمول شفاعت نمیگردد.

از عهدی که شفاعت خیز است التزام به توحید است و برائت از حول و قوه خویش و چشم امید داشتن به غفران خدا.

کافی از امام باقر (ع) روایت میکند که عهدی که در این آیه به آن اشاره شده، عهد ولایت امیرالمومنین (ع) است. شیعیان واقعی شفیعیان روز قیامت اند.

نورالثقلین از رسول خدا (ص) روایت میکند که چرا عهدی را که در این آیه آمده تحصیل نمیکنید تا مشمول شفاعت شوید و شفاعت کنید؟ پرسیدند چگونه؟ فرمود: هر روز شهادت دهید به توحید و نبوت و معاد. سپس عهدنامه ای را انشاء فرمود که بسیار شبیه به بخشهایی از دعای عهد مشهور است. سپس فرمود: قیامت که بپا شود ندا دهنده ای ندا کند که کجایند صاحبان این عهد هر روزه؟!

وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا (88) لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِدًّا (89) تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَ تَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا (90) أَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمَنِ وَلَدًا (91) وَ مَا يَنْبَغِي لِلرَّحْمَنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا (92)

گفتند: خدا فرزندی دارد. واقعاً که حرف زشت و زننده ای به زبان آورده اید!

کم مانده که آسمان ها از این سخن شکافته شود و زمین ترک بردارد و کوه ها متلاشی شود، از اینکه ادعا می کنند خدای رحمان فرزندی دارد. سزا نیست که خدای رحمان فرزندی داشته باشد.

إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا (93) لَقَدْ أَحْصَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا (94)

بی استثناء، تمام ساکنان آسمان ها و زمین خواسته یا ناخواسته حلقه بندگی خدا را در گردن دارند. خدا یکی یکی شان را در زمره بندگان محسوب کرده و حساب همه شان را دارد.

وَ كُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْدًا (95)

تک تکشان در روز قیامت تک و تنها به پیشگاه خدا می آیند.

راجع به مفهوم این آیه بیشتر سخن گفتیم. یکی دیگر از مفاهیم آیه اینست که همه در قیامت، تهی دست در پیشگاه خدا حاضر میشوند: چنانکه امیر مؤمنان (ع) روی قبر سلمان نوشت: وَفَدت الی الکریم بغیر زادٍ...

یعنی پیش استغنائی خدا، تکیه به سرمایه و استحقاق، گزاف است و همه آنروز تهی دستند. دست همه خالی است و همه گدای خدا هستند. هرکس آداب گدایی و ناداری را بهتر آموخته باشد امیدش بیشتر است.

مدعیان دارایی و آنها که از خویش سرمست اند، طعمه آتش اند.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا (96)

خدا مهر و محبت مؤمنانی را که کارهای خوب می کنند، در دل ها می اندازد.

یعنی هم خدا آنها را دوست دارد و هم فرشتگان و هم مؤمنین آنها را دوست دارند. در دل توده مردم هم محبت ایشان میافتد و مردم بی آنکه بدانند چرا، آنها را دوست دارند. حتی کافران که قرین خباثت اند ته دلشان آنها را دوست دارند. البته این محبت هم مثل تمام اقسام محبت حقیقی دوطرفه است یعنی مؤمنین نیکوکار، نسبت به خدا و فرشتگان و مؤمنین، خصوصاً و نسبت به توده مردم، عموماً، و دوستی دارند. حتی ته دلشان برای کافران عنود، دلسوز و مُشفق اند و آرزو میکنند کاش میشد برای آنها هم کاری کرد!

سین بر سر "سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا" کنایه از سیر آرام این پدیده است، لذا مؤمن نباید عجول باشد. البته مؤمن واقعی اصلاً در جستجوی این نیست که دوستش دارند یا نه.

اما برای مؤمن نیکوکار کم کم این اتفاق میافتد و نامش بر سر زبانها میافتد، چون با نام خدا که صاحب دلهاست مأنوس بوده: فَادْكُرُونِي اَدْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ [سوره البقرة: 152]

جعفریات از رسول خدا (ص) روایت میکند که خدا به مؤمنان سه چیز میدهد: وُد، یسر، و مهابت در قلوب دیگران.

کافی از رسول خدا (ص) روایت میکند که مقصود از وُد در این آیه معصومیت و پاکی است.

فرا ت کوفی از سیدالشهداء (ع) روایت میکند که این آیه راجع به پدرم و شیعیان او نازل شده.

عیاشی از امام صادق (ع) روایت میکند که مقصود از وُد در این آیه، محبت علی (ع) است. آنها که ایمان و عمل صالح دارند، توفیق دوستی علی (ع) را پیدا میکنند.

فَاِنَّمَا يَسَّرْنَاۙ بِلِسَانِكَ لِنُبَشِّرَۙ بِهِ الْمُتَّقِينَ وَتُنذِرَۙ بِهِ قَوْمًا لَّدَا (97)

قرآن را بر زبان تو روان کردیم و فهمش را آسان نمودیم، تا با آن، متقین را مژده دهی و جماعت ستیزه جورا انداز کنی.

"لُد" یعنی اهل جرّ و بحث؛ یعنی کسی که از خصومت لُدت میبرد.

وَ كَمْ اَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ اَحَدٍ اَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزًا (98)

چه ملت های زیادی را قبل از آن ها نیست و نابود کردیم! آیا اکنون احدی از آن ها را می بینی یا حرفی از آن ها می شنوی؟!

سوره مریم واجد دو داستان بلند است از زندگی زکریا و یحیی و سپس مریم و عیسی. سپس قصه ای از زندگی ابراهیم نقل میکند. سپس ذکر خیر چند پیامبر است و بعدش نکات آموزنده ای در مقایسه بین دو خط کفر و ایمان دارد.

از اول سوره شروع میکنیم و نکات عملی و دستورالعمل های آنرا اشارتاً به عرض میرسانیم:

داستان زکریا (ع) درسِ نوید نشدن و به قدرت خدا یقین داشتن و بدرگاه خدا دعا کردن و از خدا خواستن است. زکریا (ع) در دعای خود بلند همت است و فقط فرزند نمیخواهد، بلکه ولیّی ای میخواهد.

وقتی بشارتِ یحیی برای او میآید، برای یقین به وارداتش درخواست نشانه میکند یعنی زودباور نیست.

یحیی (ع) مجسمه زهد است و شیفگی به خدا. خدا به او یعنی به تمام پویندگان راه انبیاء توصیه میکند که کتاب خدا را محکم بگیرند و به آن عمل کنند.

یحیی را خداوند به صفت حنان وصف میکند یعنی عاشق و دلدادۀ خدا بود. مؤمن باید چنین باشد.

یحیی اهل دستگیری و بخشش و متقی بود. و نسبت به والدینش نیکوکار بود. او هرگز به کسی زور نمیگفت و آزار نمیداد.

سپس خدا بر یحیی (ع) سلام میکند، سلام ما هم بر یحیی (ع).

قصه مریم، دختر خاله یحیی شبیه به اوست. روحیاتِ مریم هم به او شبیه است. مریم آنقدر حکمت یافته که میدانند کمال در عبادت خداست نه گذراندن افراطی وقت با بندگان خدا. مریم خود را وقف خدا کرده و برای عبادت خدا عزلت میگزیند و خلوت میجوید.

فرشته وحی او را به عیسی (ع) بشارت میدهد. عیسی دنیا میاید و در گهواره سخن میگوید و قدرتِ خدا را نشان میدهد.

نخستین سخن عیسی اینست که عبدِ خداست گرچه بعدها راجع به او اختلاف کردند و عدّه ای گفتند فرزند خداست.

عیسی (ع) مبارک است و درس مبارک بودن به مؤمنین می‌دهد. عیسی (ع) را خدا به نماز و زکات سفارش میکند. او به این سفارشات عمل میکند و سفارش را به مردم منتقل مینماید.

در پایان، عیسی (ع) بر خود سلام میکند و خود را در آغوش سلیم خدا می‌اندازد. این هم درسی است.

سپس صحبت از روز حسرت میشود و اینکه هر ساعتی که به غفلت گذشته، حسرتی است در آنروز بر دوش انسان.

سپس داستان ابراهیم (ع) است با پدرش. خداوند در ابتدای این داستان ابراهیم (ع) را صدیق معرفی میکند. ابراهیم پدر را از منکر نهی و به معروف امر میکند، پدر او را حَجْر میکند. او پدر را دعا میکند و از نزد او و تمام آن مردم کافر، بسوی خدا هجرت میکند. این هجرت برایش وسعت و برکت و نعمت به ارمغان می‌آورد و نسلی از او نبوت می‌یابند.

سپس اشاره ای به اسماعیل صادق الوعد است و اینکه راه او هم مثل دیگر انبیاء همین صلاة بوده و زکاة.

سپس به ویژگی خاصی در این بندگان برگزیده در خیل انبیاء و اولیاء اشاره میکند که خوب است تمام مؤمنین در پی آن باشند: سجده و گریه و مناجات.

سپس تذیر میدهد که هرکس نماز را ضایع کند و پی شهوات باشد، نابود خواهد شد.

سپس توصیه ای هست به عبادت و صبر بر عبادت.

سپس به تقوی بعنوان تنها وسیله نجات از دوزخ که گذرگاه همه ماست اشاره میکند.

در اواخر سوره توصیه ای هست به تمرکز بر صالحاتی که باقی میمانند و تا ابد صاحبش را متنعم میکنند. بعدش هم تذکر میدهد که به مال و فرزند خویش دل خوش نکنید که بخودی خود وفا و بقایی ندارند. و هرکس تنها و عریان خواهد ماند و تنها چیزی که برایش میماند ثروت های روحی اوست که در سایه بندگی بدست آمده.

سپس اشاره میکند به دو سنت، یکی آزار کافران توسط شیاطین و دوم القاء محبت مؤمنان نیکوکار در قلوب دیگران.

نوروز 1399، نوعی آنفولانزا بنام کرونا در سراسر جهان همه گیر شده و کرور کرور انسان را هر روز به کام مرگ میکشد. تمامی اجتماعات در سراسر گیتی تعطیل شده، مساجد، مدارس، کلیساها، کنیسه ها و عبادتگاه ها از ترس این بیماری تعطیل گشته. مسجدالحرام را بسته اند و کسی طواف نمیکند. حرم های معصومین بسته شده و درها را جوش داده اند. پاپ تنها برای میدان واتیکان دست تکان میدهد در حالی که ملاقات کننده ای نیست. عجب اظهار استغنا کرده خدا. گفته نمیخواهم در هیچ مسجد و کلیسا و کنیسه ای مرا عبادت کنید. بروید کُنج خانه هایتان. مردم هیچ یک با هم دست نمیدهند و به هم نزدیک نمی شوند. همه شده اند سامری که میگفت لامساس یعنی به من نزدیک نشوید. خدا حکومت نظامی اعلام کرده و تکویناً حکم کرده به اینکه: کونوا احلاس بیوتکم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره طه از سوره های زیبای قرآن است و لطافت در آن موج میزند. این سوره از یک مَطَّلَع، بخش اول، یک فاصل، بخش دوم، و یک پایان تشکیل شده است. بخش اول و دوم که بدنه اصلی سوره را تشکیل می دهند به ترتیب قصه موسی (ع) و ماجرای خلقت آدم (ع) اند.

مَطَّلَع سوره ترحم بر رسول اکرم (ص) است که مدتی بود عبادتهای طاقت فرسا میکرد، خداوند از او میخواهد از جنبه ذکری و ریاضتی در استفاده از قرآن بکاهد و به جنبه تذکری و معرفتی بیفزاید. چون، هر دوی این دو جنبه ها باید در سالک رشد کنند تا او را رشد دهند.

سپس ضمن پنج آیه خداوند خودش را مدح میکند و میستاید و خالق و حاکم و مالک مطلق هستی و دارای علم و قدرت بی کران معرفی میکند. در پایان این معرفی آیه ای نشسته که بی اغراق به قدر تمام قرآن وزن دارد و عمقش بی انتهاست: اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى [سوره طه : 8]. این آیه که از غیب الغیوب ذات حق تا تحت الثری را در بر میگیرد و ماسوی را از تجلیات خدا میداند، شرح و تفصیل بسیار دارد که به عرض میرسد، مُجْمَلش اینک:

این همه عکس می و نقش نگارین که نمود؛ یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد.

شروع بخش اول سوره که طولانی ترین قصه موسی (ع) در قرآن است، شبی تاریک و سرد را وصف میکند. موسی (ع) راه را گم کرده و در دامنه کوهی، از دور، آتشی میبیند. پس مال و عیال را وامینهد و عزم آن آتش میکند. موسی (ع) بجستجوی نار، به نور میرسد و بجای گرما، گرمابخش هستی میگردد و علاوه بر راه یافتن، راه بر میشود.

خدا از وراى درختى سوزان با او هم کلام میشود و موسی (ع) را کلیم الله میکند.

خدا اولش از موسی یک چیز میخواهد: خَلْع نعل؛ یعنی که خویشتن خویش بینداز و بیا. بعد که موسی (ع) میآید و اصطفایش اعلام میگردد، از او چند چیز دیگر میخواهد: عبودیت و عبادت در قالب نماز برای تکریم یاد خدا؛ و دوستی نکردن با نااهل. سپس به موسی (ع) دو معجزه میدهد یکی عصایی که ازدها میشود و دیگر، دستی که نور مینخشد. پس از این دو

جلوه جلال و جمال، از او میخواهد که برود سراغ پدرخوانده اش فرعون و به خدا دعوتش کند و برات آزادی بنی اسرائیل را هم از او بگیرد.

موسی (ع) در عوض شرح صدر میخواهد، و نصرت حق و اثر کلام و یاور صادق. و قول میدهد در ذکر و تسبیح حق کوتاهی نکند.

خداوند چهار درخواست موسی (ع) را میپذیرد و بخاطرش میآورد که از پیش از تولد غرق نعمت و منت و حفاظت خدا بوده: خدا او را از بچه گشی فرعون نجات داده و بدست خود فرعون اما در دامن مادرش بزرگ کرده. سپس وقتی کسی را کشته، او را بخشیده و پیش پیامبرش شعیب سالها تربیت کرده و اهل و عیال داده و حالا که به این درجه از رشد رسیده، او را به میقات خود فراخوانده.

القصه، موسی با هارون که وزیر درخواستی او بود، بدرگاه فرعون آمد و فرعون را به بندگی خدا خواند. آنها با فرعون بسیار جرّ و بحث میکنند، حرف میزنند و جواب میزنند، جواب میدهند و انکار میگردند. آخرش بنا میشود قدرتی را که موسی (ع) آیت خدا میدانسته یعنی عصای اژدهاشو را امتحان کنند. پس روزی را تعیین میکنند تا فرعون ساحران را آتروز در برابر موسی و عصایش، به خط کند.

روز موعود، موسی (ع) به سنت هر روز و طبق رسالتی که بر دوش داشته، نصیحت میکند و از عاقبت تکذیب انبیاء میترساند. عاقبت، زور آزمایی در میگیرد و عصای موسی (ع) سحر ساحران را میبلعد. پس ساحران به سجده میافتند و به خداوند ایمان میآورند. فرعون تهدیدشان میکند، اما آنها مثل کوه میایستند و میگویند خدا را بر تو ترجیح نخواهیم داد.

پس از سالها، موسی (ع) فرمان می یابد که بنی اسرائیل را شبانه از مصر فراری دهد. بسوی نیل میگریزند تا با عبور از آن بسوی سینا و فلسطین بگریزند. اما فرعون که از دست دادن اینقدر نیروی کار مجانی را نمی پذیرفته، تعقیبشان میکند. نیل جلودار بنی اسرائیل میگردد و عصای همه کاره موسی (ع) اینبار دریای نیل را میشکافد و بنی اسرائیل به سلامت میگذرند اما فرعون و لشکریانش را که در تعقیب آنها آمده بودند در خود غرق میکند.

بنی اسرائیل در صحرائی سینا ماجراهای بسیار از سر میگذرانند و بلاهای زیادی سر موسی (ع) میآورند. یکی از آنها که به تفصیل در این سوره آمده فتنه سامری است. سامری از غیبت موسی (ع) که برای گرفتن تورات به کوه طور رفته و برگشتنش طول کشیده، استفاده میکند و بدعتی بنا میگذارد و مردم را به بتی که با طلاهای آنها ساخته دعوت میکند و آنرا نمادی از خدای موسی (ع) معرفی میکند. مدعی میشود خدا نیاز به واسطه ای برای ارتباط با مردم ندارد و همانطور که از ورای درخت با موسی (ع) سخن گفته، اکنون از ورای این گوساله زّین با شما سخن می گوید. بیشتر بنی اسرائیل تابع سامری میگردند و از دین موسی (ع) خروج میکنند. ماجرای سامری و سامری ها دقایقی دارد که در جایش بعرض خواهد رسید.

در اینجا پس از حدود صد آیه، داستان موسی (ع) به پایان میرسد و تا آغاز داستان خلقت آدم (ع) که بخش بعدی مفصل سوره است، یک بخش حداثی وجود دارد. در این بخش به چند نکته اشاره میشود، یکی اینکه قرآن ذکر و تذکر است و هرکس از آن اعراض کند، قیامت سختی در پیش خواهد داشت. دیگر: زمان دنیا، پیش قیامت بغایت اندک و زودگذر است. پس حیف است که در کفر و تکذیب بگذرد. سپس صحنه ای هولناک از اجتماع عظیم مردم و انتظار پی پایشان برای حسابرسی در قیامت را وصف میکند: سکوت همه جا را گرفته و سرها همه به پایین دوخته و جلال خدای رحمن جلوه گر است. اما کسی که مؤمن بوده و از روی ایمان نیکی کرده، هرگز نباید بترسد.

سپس باز تذکری است به استفاده از قرآنی که معانی اش صریح و روشن است و فرمان داده به درخواست علم از خدا در پرتوی قرآن.

داستان آدم (ع) با انتقاد و مذمت از آدم آغاز میگردد و آدم را بی توجه و بی اراده معرفی میکند. خدا از او میخواند در باغ بهشت مطلقاً آزاد باشد، ولی برای معنا پیدا کردن بندگی هم که شده، فقط سراغ این یک درخت نرود. شیطان حرص و طمع و حسد را در آدم بیدار میکند و میگوید همه چیز در همین یک درخت است. از آن بخور!

عاقبت از آن خورد و زشتی اش برای خودش و دیگران بر ملا شد. این واقعه منجر به تبعید آدم به زمین گشت. اما مدتی بعد خداوند توبهٔ آدم را پذیرفت و آدم (ع) سیر صعود خویش، از قعر هبوط را آغاز نمود.

خداوند هبوط را برای آدم مساوی غفلت، رنج، و عداوت میان فرزندان او دانسته و در عوض گفته منتظر باشید که من مدام پیامبرانی بسوی شما میفرستم. هرکس از پیامبران تبعیت کند به بهشت عدن باز میگردد.

ختم سوره چند دستورالعمل سلوکی است تا هبوط بر انسان راحت تر بگذرد و صعود انسان آسانتر شود.

اول: ذکر کثیر. خدا اتمام حجّت کرده که هرکس از یاد او مُعرض باشد، زندگی تلخی خواهد داشت. برای دست گرمی ذکر هم، توصیه به تسبیح کرده، بخصوص در ما بین الطلوعین و پیش از غروب و نیز اطراف روز و آناء لیل.

دوم، صبر نسبت به دیگر انسانها؛ تا عداوت، انسان را به خود مشغول نکند و طرح شیطان برای ایجاد دشمنی یا مشغول کردن آدم به دشمن، عقیم بماند و انسان سر به سلامت برد.

سوم، زهد و قناعت و خشنودی به داشته و مشغول نکردن دل به آنچه دیگران دارند. یعنی همان چیزی که آدم را زمین زد و به زمین آورد و زمین گیر کرد.

چهارم، نماز خواندن و واداشتن خانواده و نزدیکان به نماز.

پنجم، غم روزی را نخوردن و از خدا خواستن روزی و تمرکز بر بندگی.

سپس تأکید میکند که این ها راه صراط سَوّی یعنی میانه است. هرکس اهتدی به این راه بجوید در دو دنیا سربلند خواهد بود.

مستدرک از رسول خدا (ص) روایت میکند که اهل بهشت، مکرر سوره های طه و یس را میخوانند.

طه (1) مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى (2) إِلَّا تَذَكَّرَ لِمَنْ يَخْشَى (3) تَنْزِيلًا مِمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَالسَّمَاوَاتِ الْعُلَى (4)

طه، ها؛ قرار نبوده با نزول قرآن و کثرت تلاوتش تو به زحمت بیفتی! قرآن در اصل کتاب تذکر است برای کسی که در برابر خدا خشیت دارد؛ کتابِ خدایی است که زمین و عوالم بالا را آفریده.

"طه" در اول این سوره، شاید از حروف مقطعه نبوده و مانند "یس" لفظِ خطاب باشد برای پیامبر اکرم (ص). در نبطی و سریانی هم در صدر خطاب میآید و ای مرد! معنا میدهد. این کلمه مانند "یس" در امت اسلام، جزء القاب رسول خدا (ص) شده، بطوریکه آل رسول (ع) را آل طه و آل یس مینامند.

در شأن نزول آیه "مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى" گفته اند، رسول اکرم (ص) شبها به زحمت، خویش را بیدار نگه میداشت و پیوسته ایستاده قرآن تلاوت میکرد، طوریکه پاهایش ورم کرده و متالم گشته بود. پس خداوند با نزول این آیات، ایشان را نصیحت کرده که بخود سخت نگیرد و بجای استفاده زیاد از جنبه ذکر و عبادی تلاوت قرآن، تمرکزش را ببرد روی جنبه تذکری و معرفتی قرآن. برای همین بلافاصله فرموده "إِلَّا تَذَكَّرَ لِمَنْ يَخْشَى" و این درس بزرگی برای تمام ماست. البته جنبه ذکر قرآن هم مفید و لازم است، چنانچه در جای دیگر فرموده: وَذَكَرْ فَإِنَّ الذُّكْرَ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ [سوره الذاریات : 55]، اما استفاده از این جنبه قرآن باید تاحدی باشد که انسان را به رنج و تعب و عُسر و خستگی نیاندازد و نشاط باقی باشد. چنانچه در جای دیگر فرموده: فَأَقْرَأُوا مَا تيسَّرَ مِنْهُ [سوره المزمل : 20] یعنی آنقدر که برایتان راحت است، قرآن بخوانید!

جنبه اول که جنبه ذکر است روشن و عبارتست از تلاوت روزانه و شبانه قرآن، از حفظ یا ز روی مصحف، در نماز یا خارج از نماز، ایستاده یا نشسته یا خوابیده: فَأَذْكُرُوا اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِكُمْ [سوره النساء : 103]. اذکار اسلامی مثل تسبیحات اربعه و استغفار و صلوات نیز بخشهایی از قرآن هستند. خواندن سوره های کوتاه آخر قرآن یا سوره های ذو اثر مثل یس

و واقعه یا آیاتی مثل آیه الکرسی و آیه المُلک و آیه السخره هم بعنوان ذکر مرسومند و برکات بی منتها دارند. اما، اما:

نباید به جنبه ذکر قرآن بسنده کرد، چون قرآن دریای موج معارف و علوم بی پایان الهی است و هیچ چیز مثل علم، انسان را رفعت نمیدهد و فضل عالم بر عابد یا همان ذاکر، مثل فضل پیامبر است بر صالحین امتش.

پس جدا از بهره بردن از قرآن در طریق ذکر، باید دل را به تعمق و تدبیر در طریق فکر نیز واداشت و از جنبه تذکری قرآن بهره برد. رسول خدا (ص) فرمود: **إِنَّ فَضْلَ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ الشَّمْسِ عَلَى الْكَوَاكِبِ، وَ فَضْلُ الْعَابِدِ عَلَى غَيْرِ الْعَابِدِ كَفَضْلِ الْقَمَرِ عَلَى الْكَوَاكِبِ.** همانا برتری عالم بر عابد، همچون برتری خورشید است بر ستارگان و برتری عابد بر غیر عابد، همانند برتری ماه است بر ستارگان.

اما چنین بهره ای از قرآن شرطی دارد که صریحاً آمده، قرآن ابواب علمش را فقط برای اهل خشیت باز میکند. قرآن **"تَذِكْرَةٌ لِمَنْ يَخْشَى"** است. یعنی شرط استفاده علمی از قرآن خشیت است. این مضمون در جای دیگر هم آمده: **إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ** [سوره فاطر: 28]. یعنی علم خشیت میآورد و خشیت، علم. خلاصه این دو همیشه با هم اند و هم را تقویت میکنند.

اما خشیت، عبارتست از شکستن شاخ کبر و همیشه سر به زیر بودن در برابر خدا. یعنی خشیت یک خشوع و تواضع دائمی است نسبت به خداوند. و نه از سر ترس، بلکه از سر انس و عشق و حیا.

راه تحصیلش چیست؟ معرفت به کتاب خدا و حیرت در آن. در این آیات هم تلویحاً دارد همین را میگوید. ببخود نیست که بعضی از اساتید ما از مرحوم آقای قاضی (ره) نقل کرده اند که **طی الارض** کلیدش در آیات اول سوره طه است. این آیات به علم کتاب دلالت میکنند و علم کتاب عجائب بسیار دارد، منجمله **طی الارض**، و یا علم **أتی: قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ** [سوره النمل: 40]، آنکس که علمی از کتاب پیشش بود گفت من تختش را برایت میآورم پیش از آنکه چشم بر هم زنی.

لَبَّ كَلَامِ این آیات اینست که در سلوک شرعی در مکتب انبیاء، وزن معرفت بیشتر از عبادت ریاضت گونه است. یعنی در مکتب انبیاء، تحمّل ریاضت های مشقّت گونه لازم نیست؛ بخلاف سلوک صناعی بشری و عرفانهای درویشی که بر ریاضت و حبسِ نفس بنا شده اند.

کافی روایت میکند که به رسول خدا (ص) عرض شد: چرا خود را شبها اینقدر برای عبادت به مشقّت میاندازیدی؟! رسول خدا (ص) فرمود: آیا بنده ای شکرگزار نباشم؟ و به روش خویش ادامه داد تا اینکه این آیات نازل شد: "مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى".

الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى (5) لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَى (6)

قرآن کتابِ خدای رحمن است، همانکه بر عرش حاکم و بر هستی حُکم میراند. همه چیز در آسمانها و زمین، و بینشان، و زیر زمین، مالِ خداست.

"عرش" در قرآن برای اشاره به کانون و مرکز تقدیر و تدبیر و تربیت در هستی بکار میرود؛ چیزی مثل اتاق فرماندهی مُلک هستی. خود مُلک معادل کرسی است و عرش مرکز فرماندهی این مُلک است. استوی بر عرش، نشستن خدا بر تخت سلطنت و اداره نمودن مُلک وسیع هستی معنا میدهد.

کافی از رسول خدا (ص) روایت میکند که کرسی پیش عرش مثل حلقه ایست در بیابان.

برهان از امام صادق (ع) روایت میکند که عرش، نام علم و قدرت خداست که همه چیز را در احاطه خود دارد.

عبارت "لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَى" خواسته تمام موجودات را از اعلیٰ علیین تا أسفل السافلین لحاظ کند و بگوید همه مال خدا هستند یعنی خدا هر چه بخواهد با آنها میکند و به کسی مربوط نیست!

عبارت "الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى" به این نکته ظریف هم اشاره دارد که تسلط خدا بر هستی مهربانانه است نه جبارانه.

وَإِنْ تَجَهَّرَ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى (7)

علاوه بر خالقیت و قدرت و مالکیت، علمش چنان مُستوعِب است که حرف دلت را به زبان بیاوری یا نیاوری، خدا اسرار تو را می داند و حتی پنهانتر از آن را هم.

آیات نخستِ سوره طه از جلالی ترین آیات قرآند و بشدت ماسوی سوز: غیرتش غیر در جهان نگذاشت.

میبینیم که از خالقیت شروع کرده و سپس قدرت و مالکیت و در اینجا علم را منحصر به خدا میداند و دست غیر را از آن کوتاه می‌شمرد، اِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ.

نکته منحصر بفرد این آیه اشاره به سرّ و اخفی است.

صافی از امام صادق (ع) روایت میکند که سرّ آنچیز است که در دل نهان میکنی و اخفی آنچیز است که روزی از ذهنت عبور کرده اما آنرا فراموش کرده ای.

مجمع البیان از امام صادق (ع) روایت میکند که سرّ آدم را دیگران نمیدانند و اخفای آدم را حتّی خودش هم خبر ندارد. امان از اخفی.

کوکب بخت مرا هیچ منجم شناخت؛ یا رب از مادر گیتی به چه طالع زادم؟!

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى (8)

خداوند، یکتاست و جز او معبودی نیست؛ نام های نیکوی بسیاری دارد.

این آیه از آیات اسم اعظم است. توضیح اینکه در برخی روایات هست که اسم اعظم را در میان آیاتی بجوید؛ یکی از آنها همین آیه است.

عظیم ترین آیه این سوره و شاید بشود گفت کل قرآن، همین آیه بظاهر کوتاه است. این آیه ظاهرش کوتاه است اما باطنش بس عمیق و تفسیرش بسی طولانی است. تمام قرآن تفصیل همین یک آیه است. تمام این تفسیر شرح همین یک آیه است.

شروع آیه با مقدّس ترین و متعالی ترین کلمه ای است که به هست آمده و در عالم موجود است: لفظ مبارک "الله" که لفظ آنرا، لفظ جلاله مینامند.

"الله" به تعبیر امام هشتم (ع) یعنی کسی که "وَلَهُ الْخَلْقُ فِي مَعْرِفَتِهِ" خلق در شناختش حیرانند. یعنی بودنش را با تمام وجود وجدان میکنند اما برایشان شبیه هیچ چیز و مثل هیچ کس نیست. به عبارت آخری چگونگی اش به چنبر درک و ذهن و فهم کسی در نمیآید و معرفت به او فقط حیرت است و حیرت است و حیرت! البته این حیرت و ولّه، نافهمی و نشناختن نیست، بلکه عین اُنس است و سرگشتگی و گم گشتگی در او. برای همین پیامبر اکرم (ص) دعا میکند: رَبِّ زِدْنِي فَيْكًا تَحِيْرًا. خدایا حیرت مرا در خودت، افزون کن: غرق حق خواهد که باشد غرق تر...

حالا- این الله دارد خودش را معرفی میکند. البته تمام قرآن معرفی الله است و کارهایی که کرده، چیزهایی که خواسته، سنت هایی که وضع کرده، تجلیاتی که داشته، و اسماء و صفاتی که در او موج میزند و در ساحل هستی بر شنها هویدا میگردد. تمام قرآن کلام الله است اما این آیه وضعش جداست. چون تمام قرآن را در خودش جوهرکشی کرده و در عمقش چون گوهری نگهداشته. این آیه مثل شیشه عطری است که رایحه پخش شده اش سوره طه است و سوره های قبل و بعدش.

نخستین کلام خدا که حرف اول و آخر اوست، اینست که: لا إِلَهَ إِلَّا هُوَ. یعنی الاهی جز "او" نیست. مقصود از الاهی معبود است یعنی کسی که توجه انسان را به خود جلب میکند و هم انسان وصول به او میشود و می کوشد تا رضایت او را حاصل کند و به او برسد. این عبارت میگوید فقط "او" لایق چنین چیزهایی است و قابل است تا الاهی و معبود هستی واقع شود و بشود سر در گرو کمند زلفش نهاد. این "او" یا "هو" خودش از اسماء خدا و بی تکلف ترین و بی تعین ترین نام خداست. اُنس و قُرب در این اسم موج میزند. اگر الله را مشحون از جلال بدانیم، هو مشحون از جمال حق است. کلمه "خدا" در فارسی خود "آ" یا خود "او" معنا میدهد و در اصل ترجمه هو است نه الله، و این از لطائف گنج پارسی است.

در اصل هو الله است نه الله هو. چون هو اقرب به وجدان است تا الله. برای همین هو را اسم اعظم دانسته اند. هو اشاره اش به خود خدا یا مقام غیب خداست. هو که تجلی میکند،

الله ظهور پیدا میکند و الله که بسط می یابد و به کار میافتد و دوشوون میگردد، اسماء و صفات حُسنای بسیار ظاهر میشوند: لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى .

برخی هم گفته اند «الله» مشتق از دو کلمه است: یکی «ال» و دیگری «لاه». «ال» حرف تعریف است برای عهد فطری و «لاه» مصدر است از «لاه، یلیه، لیئه» مثل باع، بیع، بیع، به معنای ستر و حجاب؛ یا از «اله، یأله، اله» مثل فرح، یفرح، فرح، به معنی تحیر. آله الرجل یعنی تحیر الرجل. اما «آله» و «وله» به یک معناست، زیرا دائماً، حیرت ملازم با ستر است و ستر ملازم با حیرت. بین آن دو نیز اشتقاق اکبر وجود دارد.

پس «الله» به معنای آن پوشیده ای است که حیرت آور و وله انگیز است و مراد از آن خداست. آن خدای واقعی که از عقل و وهم و حس پوشیده است. آن ذاتی که در او متحیریم و از ما مستور است. او ذات غیب الغیوبی است که فقط چون اراده کرده خود را به ما شناسانده، و الا ما هیچ گاه نمی توانستیم او را بشناسیم. ما نمی توانیم او را توصیف کنیم. او باید خود را توصیف کند و توصیف هم کرده است. اینجاست که باب اسما و صفات باز می شود.

البته در همان لفظ «الله» توحید نهفته است، زیرا آن حقیقتی که ما در او حیرانیم، هیچ گونه تعین ندارد. اگر تعین داشته باشد، دیگر در آن حیرتی نخواهد بود. البته توحید او از سنخ وحدت عددی نیست، زیرا واحد بالعدد خودش عین تعین و تحدید و تشخص است. نتیجه توحید او بی تعینی و نتیجه بی تعینی حیرت است؛ یعنی موجودی مانند او که در او متحیر باشیم، نیست و او همتا ندارد. چنین موجودی فقط اوست و بس؛ «لا شریک له» و «لا اله الا الله». نه تنها نمی شود از سنخ او دو خدا باشد زیرا هر یک به غیریت دیگری متعین و از حیرت خارج می شوند. بلکه اصلاً نمی شود سنخی برای او در نظر گرفت، زیرا سنخیت نوعی ماهیت است که او از آن ماهیت منزّه است. اگر هم بنا باشد که دو الله باشند، آن دو در عرض هم خواهند بود، پس تعین خواهند داشت: «من عدّه فقد حدّه» (هرکه او را بشمارد برایش حدّ معین کرده است) و این تحدید نقص است.

نتیجه آنکه بت‌ها در همان لفظ «الله» دور ریخته میشوند، زیرا «الله» یعنی آن حقیقتی که در او تحیر داریم. ما که در بت‌ها وله و حیرت و تحیر نداریم. الهه‌ها نیز بت‌های معنایی هستند، خدایانی ذهنی و ساختگی هستند که دور ریخته می‌شوند.

اما حقیقت اسماء حق: «اسم» در لغت، به معنای علامت است و از «وَسَم» گرفته شده است. «صفت» هم به معنای نشانه است. این دو در معارف الهیه به یک معنا به کار می‌روند، هر دو یعنی نشانه. عن علی (ع): اسم ما انبأ عن المسمي و الفعل ما انبأ عن حركة المسمي و الحرف ما اوجد المعنا في غيره (علی (ع) فرمودند: اسم از مسمی خبر میدهد و فعل از حرکت مسمی حکایت میکند...). هر چیزی که در عالم، علامت و نشانه خدا باشد، اسم و صفت خداست. تمام موجودات عالم امکان از ثری تا ثریا، از جماد تا روح اعظم، همه اسماء الله و صفات الله و نشان دهنده خدا هستند. دالات علی الله و علامات خدایند. این است که اهل بیت (ع) فرموده اند: «نحن الاسماء الحسنی» (ما اسماء حسناي خدا هستیم)، این اسما همگی حادث هستند: «قبل الخلق لا اسم و لا رسم» و «كنت كنزاً مخفياً» (قبل از خلقت اسم و رسمی نبود و خدا همانند گنجی مخفی بود).

هر چیزی در هستی و کمالات خودش و اظهار کمالاتش، وجه الله، صفة الله و آية الله است. این قسم را اسماء کونی خداوند گویند.

همچنین خداوند مجموعه‌ای از الفاظ را علامت خود قرار داده است تا با آنها خوانده شود و با او سخن گفته شود. اینها را «اسماء لفظی» خداوند گویند.

عن الرضا (ع): «ثم وصف نفسه تبارك و تعالی باسماء دعا الخلق اذ خلقهم تعبدهم» (سپس خداوند خودش را با اسم‌هایی وصف کرد و خلق را دعوت کرد تا با آن اسما او را پرستش کنند).

عن الباقر (ع): «اعبد الله الواحد الصمد المسمي بهذه الاسماء دون الاسماء ان الاسماء صفات وصف بها نفسه» (خدای واحد و صمد که مسماي این اسما است را پرست نه این اسما را. زیرا اسما چیزی نیست جز آنچه خدا خود را به آن توصیف کرد). این وجه روایاتی

است که میگوید: «مَنْ عِبَدَ الْإِسْمَ فَقَدْ كَفَرَ» یعنی هر که اسم را بپرستد کافر شده است، چونکه مسمای این اسما باید مراد او باشد.

در اسماء لفظی صحبت از وضع و استعمال نیست. اینها صرفاً نشانه هایی است که خدا برای خودش اختیار کرده است تا خلائق بتوانند با او ارتباط برقرار کنند.

عن الرضا(ع): «اختار لنفسه اسماء لغيره يدعوه بها لأنه إذا لم يدع باسمه لم يعرف... ابتلاهم الي أن يدعوه بها فسَمِّي نفسه سمياً بصيراً قادراً قائماً ظاهراً باطناً لطيفاً خبيراً قوياً عزيزاً حكيماً عليماً» (برای خویش اسم هایی برگزید تا دیگران با آن اسما بخوانندش و به این وسیله شناخته شود...).

البته وقتی صحبت از اسماء لفظی خدا میکنیم و اینکه خدا آنها را علامت خود قرار داده است، تصوّر نشود که این اسما صرف اعتبار و قرارداد و تعریف بین خدا و خلق است؛ این گونه نیست. واقع امر این است که این الفاظ به حقایق خارجی و کمالات واقعی جاری در عالم اشاره دارد؛ مثل علم و قدرت و حیات و رحمت و عدالت و در واقع، آن کمالات و حقایق اسم است نه این الفاظ. از این رو، برخی این الفاظ را «اسم الاسم» نامیده اند. در هر حال، همان گونه که خدا وجدان میشود، کمالات ساری در عالم، مانند علم و قدرت و کرم و رحمت و...، نیز وجدان میشوند؛ کمالاتی که هر موجودی به عاریه بهره اندکی از آن دارد. درباره خدا نیز خدای قریب و مجیب و رحیم و سمیع و بصیر و قوی و... وجدان میشود (بسته به اینکه آدمی در چه حالی باشد). البته وقتی این صفات به او نسبت داده میشود یا به عبارتی خدا با این صفات وجدان میشود، صفات بدون جنبه نقص و بی نهایت وجدان میشود. خلاصه کلام اینکه ما علم و قدرت و کرم و سایر صفات کمال را میشناسیم، زیرا در خود ما و در اطراف ما، در سایر مخلوقات جاری است. اما در خدا علم و قدرت و کرم و کمالی را میشناسیم که در آن کمالات حیرانیم وقتی آنها را به او نسبت میدهیم. این معنی بی انتها بودن علم و قدرت و سایر کمالات حق، بلکه فوق بی انتها بودن آنهاست. از این رو اسما می تواند وسیله معرفت حق شود و معرفت حق به مفتاحیت اسم تحقق یابد. و این منت است بر بشر که تا حدی، ولو اندک، به پروردگارش معرفت پیدا کند.

اسماء لفظي هم دونوع است؛ يکي مثل «الله» و «صمد» که اطلاقش به غير ممنوع است و ديگر مثل «قادر» و «سميع» و «کريم» که براي بشر هم استعمال مي شود. در اين قسم دوم مفهومي عام به وسيله لفظ القا مي شود. خداوند اجازه داده است که آنها را بر او اطلاق کنيم، خود را مصداقي از مفهوم عام آن لفظ دانسته است؛ منتها با تذکر به عدم تقيّد و تعيّن. خداوند اين قبيل الفاظ را با مفاهيم آنها نشان خودش قرار داده است و هر يك از اينها با مفهوم خاصّ خودش، نشان خداست؛ در عين اينکه خدا بي نشان است. هر يك از اين اسما يك خصوصيت و ويژگي دارد، اما سبب ويژه شدن «او» نمي شود.

اسم و صفت به يك معنا، نشانه و علامت است. آنچه مهم است اين است که علامت، غير از ذوالعلامة است. هر چيزي که علامت من شد، مسلماً غير از من است. خود من علامت خودم نمي شوم. بنابراين اوصاف از نظر کتاب و سنت غير از حقّ متعال است و خدا غير از اسما و صفاتي است که نشانه ها و علائم اوست.

ذات مقدس حق، «لا يعرف الا باياته و لا يوصف الا بعلاماته» است. ذات من حيث الذات (به خودي خود) و قطع نظر از اوصاف و اسما، لا يعرف (ناشناخته) است. «كمال الاخلاص له نفي الصفات عنه بشهادة كل صفة انها غير موصوف» (كمال اخلاص نفي صفات از اوست، زيرا صفت غير از موصوف است).

اسما مفاتيح معرفت حق و کلید معرفت به اوست. «لولا الاسماء لما عرف الله» (اگر اسما نبود، حق شناخته نميشد).

ما و همه موجودات آيات و نشانه هاي خدا هستيم، اما خدا بذاته و في ذاته نشان ندارد، بي نشان است. تعيّن ندارد. تعيّن او من هستم. صفت و اسم او من هستم. او تعيّن ندارد. تعين او، اسم او و وصف او، همگي فعل او و خلق اوست.

همچنان که حروف «و»، «ب»، ... که در ذهن خلق مي کنيم افعال و مخلوقات ماست و تعيّنات آنها سبب تعيّن ما نمي شود، او نيز نشان دار نمي شود. نشان دار شدن خدا به معني نشان دادن اينهاست. اسم، فقر محض است و مسماً غناي محض و فقر با غني مبين است و بي سنخيت.

علما علم خدا را نشان می دهند. سلاطین سلطنت او را و قدرتمندان قدرت او را. (علم احاطه بر اشیاست و قدرت منشاء ایجاد اشیا و وقایع بودن). اغنیا غنای او را و زندگان حیات او را نشان می دهند و خلاصه هر یک از مخلوقات به اندازه وجود خویش کمالی را نشان می دهند و نیز می یابد که کمالات موصوف منحصر به همین یکی نیست و واصفان دیگری نیز او را توصیف می کنند. توجه بفرمایید که معرفت بسیط بهره همه انسان هاست. معرفت مرکب که معرفت بالآیات است، تفضل خداست و به هر که خواست می دهد. ممکن است به فردی عالم ندهد و به درس نخوانده ای مرحمت کند.

معرفت بالآیات (یا بالاسماء) معرفت دنیاست، نه معرفت علیا. زیرا معرفت در حجاب است و حجابش هم همان اسم و صفت است؛ خواه اسم کونی (تمام مخلوقین) باشد خواه اسم لفظی (الفاظی که خودش را با آنها خوانده مثل الله، رحمن، سمیع...). خدا خودش را به ما معرفی می کند و ما عارف به او می شویم، ولی در حجاب اسم و صفت. قرآن غالباً از این نوع معرفت دم می زند آنجا که میگوید: «و من آیاته»، «و آیه لهم»، یا در آیه «افی الله شک فاطر السماوات والارض»، توصیف به آیت فاطریت خداست. توجه کنید که در دار هستی، جز خدا و آیاتش هیچ چیز دیگری وجود ندارد. این صمدیت حق است که همه جا را پر کرده و همه جا از او مملو است.

اما معرفت علیا بالاتر از اینهاست. آنجا خدا ذات خودش را معرفی می کند به غیر وصف کونی و لفظی. این مطلب تصوّرش هم مشکل است، چه رسد به فهم آن. خدا خودش را من دون وصف معرفی می کند. این معرفت برای برخی انبیا و اوحی از اولیا دست داده است که آن هم دائمی نبوده، گاه گاه بوده؛ آن را «معرفت بلاحجاب» نیز گفته اند.

از غرر احادیث در بحث اسما، روایتی است که به امام صادق (ع) عرض شد خدا را چگونه بشناسیم: «کیف سبیل التوحید؟» فرمود: «إن معرفة عین الشاهد قبل صفته و معرفة صفة الغایب قبل عینه... كما قالوا لیسوف «اءنک لانت یوسف». فعرفوه به و لم یعرفوه بغیره و لا اثبتوه من أنفسهم بتوهم القلوب». خلاصه اینکه باید نخست خدا را دید، آنگاه شناخت، چنانکه برادران یوسف با «مشاهده او» وی را شناختند. یعنی اول او را دیدند و آنگاه پی به

اوصافش بردند. خداوند چون برای اهل حضور، همیشه حاضر و شاهد است نه غایب، از این رو معرفت به او پیش از معرفت به صفات و بی نیاز از صفات. این معرفت، نصیب اهل محبت است.

همان طور که اسماء تکوینی خدا (موجودات) هر یک منشاء اثری است (مثلاً عقرب میگذرد، آب حیات می دهد، باد تلقیح می کند، و ...)، مانعی ندارد که خداوند برای برخی اسماء لفظی خود نیز اثری خاص جعل کند؛ مثلاً فلان قدر گفتن فلان اسم در فلان وضعیت فلان اثر را داشته باشد. اما نکته بسیار مهم این است که در اذکار، تا سالک متحقق به آن اسمی نشود که ورد اوست، ذکر در او اثر نمی کند یعنی به او نورانیت نمی دهد یا نورانیتش در او دوام ندارد. مثلاً گوینده ذکر «سیوح قدّوس» باید خودش منزّه باشد. نخست، منزّه از پستی؛ سپس از کثرت؛ سپس منزّه از اتّیت. کسی که دائم غیبت می کند چه سنخیتی با <یا ستار> دارد؟ کسی که در خانه بد اخلاق است چه سنخیتی با <یا رحمن> دارد؟ به همین قیاس، یا گوینده <کریم> باید خودش اهل کرم باشد تا از این اسم بهره ببرد. همین طور همه اسماء حق باید در آدم ظهور کند تا آدم کامل شود. این اسما همگی در ذکر حکیم انسان (حافظه روح او) نهاده شده است: «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» (خداوند به انسان همه اسماء را آموخت). کرم، جود، شجاعت، رحمت، علم، و ... (که در برخی روایات از آنها با عنوان جنود عقل نام برده شده است) کمالات الهی است که در انسان ظاهر میشود و در او میشکند.

از آیات برای معرفت اسماء حق و اعتباری بودن آنها و اندکاک کثرت اسماء در وحدت ذات و راه یافتن به توحیدی وراء طور اسماء و صفات، توجه به این مطلب است که من بواسطه دانشجو بودنم که تعینی از تعینات من است صفاتی دارم و منشأ یک سری از کارها هستم و افعالی از من سر می زند. و بواسطه پدر بودنم برای فرزندم، یک سری دیگر از افعال از من سر می زند و صفاتی دیگر دارم. و از حیث شوهر بودنم برای زنم یک جور دیگر هستم. در عین حال، برای خودم که از بالا نگاه می کنم این کثرت اسماء و افعال را نمی بینم. اما برای دوست من، بچه من، و همسر من که در قالبی خاص و طیّ تعینی خاص با من ارتباط دارند، این کثرت اسماء و افعال معنی دار می شود و مشهود است.

حق هم در عین اینکه مستقیماً همه عالم را خلق کرده، به واسطه تعینات و اسماء کرده. از حیث کثرت، تعینات وجود دارند و مؤثراند اما از حیث وحدت، همه خداست و اسم و فعل او. ما از موضع کثرت، واسطه ها را می بینیم اما خود حق، از موضع وحدت هیچ واسطه ای را نمی بیند. عارفی هم که برود در موضع حق، واسطه ها را نمی بیند و دیده حق شناس پیدا می کند.

"اسماء الحسنی" که در این آیه آمده در درجه اول اسماء لفظی را به ذهن متبادر میکند، اما همانطور که گفته شد خداوند غیر از این نود و نه (یا در برخی روایات، هزار) نام تشریحی که خودش توقیفاً وضع کرده تا وسیله ذکر و عبادت و دعا باشند، اسماء تکوینی هم دارد. اسماء تکوینی او مخلوقات او هستند. چون اسم یعنی چیزی که ما را متوجه او کند و هر مخلوقی چون حکایت از خالقش دارد، قهراً اسم اوست. پس هر مخلوقی، اسم تکوینی خداست. اما برخی اسماء عظیمتر از برخی دیگرند چون خدا را بیشتر و بهتر مینمایانند و خدا بیشتر در آنها تجلی کرده. با این مقدمه، معنای روایاتی که میگویند ائمه هدی که حجت خدا هستند، اسماء حسنا تکوینی خدا هستند، معلوم میشود. یا روایاتی که پیامبر اکرم (ص) را که انسان اکمل است، اسم اعظم خدا میدانند، وجهش معلوم میشود.

وَ هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى (9) إِذْ رَأَى نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجْدُ عَلَى النَّارِ هُدًى (10)

قصه موسی را شنیده ای؟ آنگاه که در بیابان آتشی دید و به خانواده اش گفت: صبر کنید؛ به گمانم آتشی دیدم. می روم، بلکه بشود پاره آتشی برایتان بیاورم یا کنارش راه بلدی پیدا کنم.

در بیست سوره از قرآن ماجراهای موسی آمده، جمعاً میشوند نهصد آیه که حدود یک هفتم قرآن است.

موسی (ع) پس از آنکه ناخواسته دستش بخونِ یک قبطنی آلوده شد نتوانست در مصر بماند، لذا مخفیانه از مصر گریخت و از صحرای سینا گذشت و به مدین رسید. مدین یا شعیب شهر را امروزه معان گویند که در اردن کمی شرق تر از خطی است که بحرالمت را در شمال به خلیج عقبه در جنوب وصل می کند. سرزمینی که آن روز پوشیده از بیشه ها بوده، از این رو قرآن قوم شعیب را اصحابی آیکه (بیشه) خوانده و گفته اند مسکن پاره ای از فرزندان اسماعیل (پسر دیگر ابراهیم) بوده. موسی (ع) در مدین ماندگار و داماد شعیب میشود و ظاهراً تحت تربیت معنوی هم واقع بوده. پس از آنکه هشت یا ده سال میگذرد و در این مدت گوسفندان زیادی هم پیدا کرده، زندگی مستقلی را آغاز میکند و با همسرش که گویا باردار هم بوده به اتفاق کنیزش عزم سفر میکند. قصد این سفر کوچ دادن گوسفندان بوده یا برگشتن به مصر و دیدار مخفیانه از مادر و خواهر؟ نمیدانیم. اما هرچه بوده، برایش بدل شده به سفری از مُلک به ملکوت. موسی (ع) در این سفر در شبی سرد که راه را گم کرده، بر دامنه کوهی، نوری میبیند و بسوی نور روانه میشود. این واقعه در جنوب شبه جزیره سینا، در کوهستان سینین که در جنوب صحرای سینا واقع است بوقوع پیوست و نام کوهی که موسی (ع) نور حق را در آنجا دید، کوه طور است. نام آن نقطه از کوه که خدا بر او جلوه کرد نیز وادی طوی است. پس طوی در کوه طور و کوه طور در سلسله جبال سینا واقع در جنوب شبه جزیره سینا واقع است.

کوه طور، حوریب، جبل الله، و جبل موسی نیز نامیده میشود. این کوه 2285 متر ارتفاع داشته و به فاصله 45 کیلومتری جنوب شهر کنونی العریش واقع است.

گویا موسی (ع) وقتی از دامنه این کوه میگذشته در ارتفاعات کوه این آتش را دیده و چون بر آمدن به ارتفاعات سخت بوده، اهلش را همانجا اتراق داده و خودش به تنهایی از شیب کوه بالا آمده تا ببیند این آتش کیست و اهلش کیانند.

فَلَمَّا آتَاهَا نُودِي يَا مُوسَى (11) إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى (12)

همین که نزدیک آتش شد، صدایی برخاست: موسی، من خدای تو هستم. کفش هایت را درآور که هم اکنون در سرزمین مقدس طوی هستی.

این صحنه را سوره نمل اینطور توصیف میکند: فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا وَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ [سوره النمل : 8] همین که پیش آتش آمد، صدایی برخاست: هم خدایی که در آتش خودنمایی کرده، پربرت است و هم آن که کنار آتش ایستاده. پاک و منزّه است خدایی که او صاحب جهانیان است.

و سوره قصص اینطور: فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ [سوره القصص : 30] به آتش که نزدیک شد، از سمت راست دره، از درختی واقع در قطعه زمینی مبارک، صدایی برخاست: موسی، منم همان خدایی که صاحب جهانیان است... .

پس خداوند از وراى درخت مقدسى (گویا زیتون، گویا عتّاب) که میسوخته و نور میافشانده، با موسی (ع) آشکارا تکلم و خود را معرفی کرده.

اما چرا نخستین کلام حق، پس از معرفی خود این بوده که کفشت را درآور؟! خلع نعل چرا اینقدر مهم است؟ اهل تأویل گفته اند خلع نعل کنایه از نضو جلاب و مراد از آن رهایی از خود و مایتعلق خویش است. خویشتن خویش بینداز و بیا. بعضی هم گفته اند چون این دو لنگه نعل، کنایه از دنیا و آخرت است. یعنی دنیا و عقبی را رها کن و بسوی خدا بشتاب! یا نفس و بدن را رها کن و بسوی مولی بشتاب. عبارت فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ به همین شکل در سفر خروج تورات هم آمده.

لفظ "وادی" سرنوشت عجیبی در ترجمه قرآن در گذر زمان طی کرده، مترجمان قرون نخست، آنرا رودبار ترجمه میکرده اند، سپس قرن ها مترجمین دست از ترجمه آن برداشتند و همان وادی مینوشتند، اخیراً برخی مترجمین آنرا درّه یا سرزمین یا بیابان ترجمه میکنند. علت این اضطراب این است که وادی کلمه ای است که برای غیر بیابان نشینان و صحراگردان فهمش دشوار است. وادی، جایی از کوه یا صحرا یا جنگل یا بیشه است که منظره ای خاص و متمایز و بیاد ماندنی دارد، طوریکه اهالی محلی میتوانند آنرا شاخص کرده

و رویش اسمی خاصّ بگذارند. پس وادی منظره ای از طبیعت است که قابل وصف است و مشمول نام گذاری می‌گردد.

"طوی" در لغت یعنی پیچ در پیچ، گویا وادی طوی که خدا به این نامش نامیده، جلگه یا بیشه کوچکی با درختان درهم بوده و از یکی از همین درختان بوده که آتش مقدس خدا شعله می کشیده. بعضی هم گفته اند طوی نامیدن آن قطعه زمین بخاطر پربرکتی آن از حیث برکات معنوی است یعنی آن قطعه از خاک، مد نظر خدا و ملفوف به عنایات ویژه ای بوده. و الله عالم.

نتیجه آیه اینست که در جاهای مقدّس که رنگ الهی دارند باید رها از خویش و بی تعلق به منی و مایی قدم گذاشت.

موسیٰ دنبال چیز دیگری آمده بود اما چیز دیگری نصیص شد: رفت موسیٰ کاتشی آرد به دست، آتشی دید او که از آتش برست. این، سرنوشت اکثر مؤمنین است.

عوالی الثالی از رسول خدا (ص) روایت میکند که موسی (ع) عرض کرد: خدایا من نمیفهمم که صدای تو از کدام طرف میآید. خداوند فرمود: چون من هم بالاسر تو هستم هم زیر پایت، هم در اطرافت. من به تو احاطه دارم و از خودت به تو نزدیکترم.

احتجاج از حضرت حجّت (عج) روایت میکند که چون خدا میخواست دل موسی (ع) فقط در بند او باشد و از غیر او منخلع گردد، فرمود
فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ یعنی خانواده ات را فعلاً از دلت بیرون کن!

علل الشرایع از رسول خدا (ص) روایت میکند که مقدّس بودن طوی بخاطر آنست که ارواح در اثر اقامت یا گذر از آنجا تزکیه میگردند و ملائکه ای که میخواستند برگزیده شوند در آنجا به این مقام مشرف میگردند. برای همین خداوند آنجا را برای سخن گفتن با موسی (ع) برگزید.

الخرائج از راوی روایت میکنند که با امام کاظم (ع) در منی بودیم. ایشان زودتر به مکه رفت. ما هم پس از مغرب به او ملحق شدیم و خواستیم وارد منزل ایشان در مکه شویم که به ما خطاب کرد: فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ.

وَ أَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى (13) إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي (14)

من به پیامبری انتخاب کرده ام؛ پس به آنچه به تو وحی می شود، گوش جان بسپار: من همان خدایی هستم که معبودی جز من نیست؛ بنابراین مرا بپرست و نماز بخوان تا بیادم باشی.

عبارت "أَنَا اخْتَرْتُكَ" نشان می‌دهد که موسی مُختار خدا گشته یعنی خدا از میان میلیون ها آدم، او را برای خودش انتخاب کرده.

از رسول خدا (ص) روایت است که خداوند هر روز به زمین نظر میکند و عده ای را می پسندد و برای خودش انتخاب میکند و مشمول رحمت ویژه میسازد. گوییم: یعنی انتخاب یک سنت مستمر است و وقتی خدا کسی را برگزید به رحمتی خاص متمایز میکند و البته مسئولیتی ویژه هم بر دوشش مینهد. این مسئولیت گاهی رسالت است، گاهی نبوت، گاهی امامت، گاهی ولایت، گاهی هم کارگزاری خاص مانند آنچه خضر دارد: آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا [سوره الکهف : 65]. درجات اولیاء که مشمولین عبارت "أَنَا اخْتَرْتُكَ" میباشد بسیار و غیرقابل إحصاء است بگونه ای که هرکسی را خداوند به عنایت منحصر بفردی مخصوص کرده و تکرار در تجلی خدا نیست. ما هم بکوشیم با طاعت و خدمت، و خلع نعل ممتد، به چشم خدا بیاییم و آرزو مند قرب بیشتر در جوار رحمتش باشیم.

اما پس از هر عنایت، خطابتی است، چنانچه فرموده "فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى". پس هر وقت بارقه رحمت خدا را حس کردیم و از آن مست شدیم، باید گوش هوش خویش را نیز بکار اندازیم و بینیم خدا چه انتظار دارد. استماع مبالغه سماع است یعنی با تمام وجود به وحی گوش بسپار و بدان عمل کن.

صدر خواسته های خدا از همه اینست که: فَاعْبُدْنِي! یعنی مرا بندگی کن و صدر بندگی، بیاد من بودن است و طریقتش، صلاة: وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي!

نماز عبادتی إقامه ای است یعنی انسان برای بجا آوردنش باید موقتاً همه کار را وانهند و منقطع گردد بدرگاه خدا و توجه اش را مادامیکه در نماز است منحصر به خدا کند. از این حیث

نماز ذکرِ خاصّ و امّ الازکار و مؤلّد ذکر کثیری است که اقامه ای نبوده و در حین کارهای دیگر هم قابل اتیان است: فَإِذَا قَضَيْتُمُ الصَّلَاةَ فَادْكُرُوا اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِكُمْ [سوره النساء : 103] نماز را که تمام کردید، باز هم ایستاده و نشسته و خوابیده ذاکر باشید.

نخستین فرمان تشریحی خدا به موسی (ع) و دیگر انبیاء نماز است و نخستین امر انبیاء به گروندگان به ایشان، نماز است. فارق مؤمن و فاسق، نماز خواندن است و ترک عمدی نماز، کفر و کفران عملی است و امتدادش انسان را به کفر محض میکشاند و همان صتار ایمان انسان را هم از دست او میگیرد.

در اینجا نماز را بر موسی (ع) بخاطر یاد خدا واجب کرده، آیا میشود بی نماز یاد خدا را در دل زنده نگه داشت، طوریکه نیاز به نماز نباشد؟ اگر میشد، خدا اینطور نمیگفت و چنین دستوری به انبیاء و از طریق آنها به بشر نمیداد. تجربتاً هم ذاکر تارک الصلاة در تاریخ دیده نشده. هرکس نماز را پاس داشته و واقعاً اقامه کرده، ذکر به سایر اوقات و احوالش سرایت نموده و اهل ذکر کثیر گشته و آنکه توفیق چند دقیقه منخلع شدن از خویش و مایملک خویش و فرار کردن بسوی خدا و امان یافتن در آستان او و رازگفتن با خدا را نداشته، کم کم تاریکی و صنک تمام زندگی اش را فراگرفته و ظلمانی اش کرده و به هلاکت کشانده. تا بوده چنین بوده.

بیخود نبوده که برخی اساتید ما از استاد خود مرحوم قاضی (ره) کراراً نقل میکرد که کسی که نماز را اول وقت میخواند اگر به تمام مقامات نرسید، مرا لعن کند. پرسیدند: مقصود ایشان نماز با حضور بود؟ فرمود: خیر؛ همین نماز. البته کم کم حضورش هم میآید. البته این مطلب ابداع مرحوم قاضی نیست و مضمونش عین روایت از رسول الله (ص) است. منتها آقای قاضی به صیغه تأکید و مبالغه گونه بیانش کرده، از بس به آن یقین داشته.

در اینجا آمده "اقم الصلاة لذكركي" و در سوره رعد هست که "الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ" یعنی مؤمنین از نماز باید مدد بگیرند تا به آرامش دل برسند.

إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ أَخْفِيهَا لِتُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا تَسْعَى (15) فَلَا يَصُدُّنَكَ عَنْهَا مَنْ لَا يُؤْمِنُ بِهَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَتَرْدَى (16)

قیامت دارد میاید، اما رسیدنش را از همه مخفی کرده ام، تا هرکسی در برابر تلاش خود جزا داده شود. آن که اعتقادی به قیامت ندارد، نکند تو را از آن غافل کند، که هلاک می شوی!

عبارت "إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ" را اینطور هم میشود فهمید که قیامت در حال آمدن است و لحظه لحظه دارد ما را در خود غرق میکند. چنانکه رسول اکرم (ص) فرموده: مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ، یعنی هرکس مرد، قیامتش شروع میشود. پس قیامت مال فردا نیست، جریانی است که امروز هم در حال بلعیدن ماست. اما خداوند عمداً آنرا از چشم ها مخفی کرده و پرده ای بر فهم هایمان زده بطوریکه هیچ کس باور ندارد که خرد خرد در حال مرگ و انتقال به برزخ است. در روانشناسی هم قوی ترین مکانیسم دفاعی ای که در روان آدمی شناخته شده، انکار مرگ است. هیچ کس باورش نمیشود که مرگ برای او هم هست. طبق این تفسیر، این اختفاء به جعل الهی است و الا- بساط دنیا و آزمونهای آن پانمیگرفت. در تفسیر مشهور عبارت "أَكَادُ أَخْفِيهَا" اینطور معنا میشود که میخواهم زمانش را مخفی کنم. اکاد افاده مبالغه میکند یعنی خداوند زمان قیامت را از همه مخفی کرده و احدی را از آن مطلع نساخته.

آیه شانزدهم تحذیر از دوستی با اهل غفلت است و هشدار به اینکه آنان دوستانشان را به هلاکت میکشانند. این نصیحت در چند جای قرآن تکرار شده، از جمله: فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا [سوره النجم: 29] دوری کن از آن هایی که از یاد من رو می گردانند و جز زندگی دنیا چیزی نمی خواهند. یا این آیه: يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي [سوره الفرقان: 29] کاش فلانی را دوست خود نمیگرفتم، چون پس از آنکه توفیق ذکر خدا نصیب شد، مرا گمراه کرد.

ببینید اعراض از اهل غفلت چقدر مهم است که در نخستین سخنان خدا با موسی (ع)، راجع به آن صحبت شده. مؤمن باید از کسی که "لَا- يُؤْمِنُ بِهَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ" است اعراض کند. ضمناً این عبارت نشان میدهد که بی ایمانی ملازم ولنگاری و متابعت هوس است. نتیجه معاشرت با چنین کسانی "رُدَى" یا هلاکت است.

این آیه صراحت دارد که متابعت از هوای نفس حتی پیامبر را به هلاکت میاندازد.

وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى (17) قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا وَأَهُشُّ بِهَا عَلَى غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَى (18) قَالَ أَلْقَاهَا يَا مُوسَى (19)
فَأَلْقَاهَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَى (20) قَالَ خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى (21)

چیست در دست راستت، ای موسی؟ گفت: این چوب دستی من است: به آن تکیه می‌کنم و با آن، برگ درخت‌ها را برای گوسفندهایم می‌تکانم و فایده‌های دیگری هم برایم دارد. خدا فرمود: بیندازش موسی. موسی انداختش؛ یک دفعه اژدهایی شد که می‌جنجید! فرمود: آن را بگیر و نترس! الان به حالت اول برش می‌گردانیم.

موسی (ع) در جواب خدا که می‌پرسد این چیست بدستت، می‌توانست فقط بگوید عصای من است، اما سخن را به درازا کشاند تا بیشتر با خدا تکلم کند.

اینکه خدا از موسی (ع) خواسته عصایش را بیفکند، در عالم تأویل میشود: آنچه تکیه به آن کرده‌ای را بینداز و به خدا تکیه کن.

"حیة" در اصل مار معنا میدهد، اما در سوره اعراف و شعراء این موجود با کلمه عظیم تری وصف شده و با عبارت "تُعْبَانُ مُبِينٌ" از آن تعبیر شده، لذا بزرگتر از مار و شبیه به اژدها بوده.

این اژدر آیت قهر خداست و خدا آیت لطفی هم به موسی (ع) میدهد که ید بیضاست و در آیه بعد خواهد آمد.

تفسیر قمی از امام باقر (ع) روایت میکند که وقتی خدا به موسی (ع) گفت این منم پروردگار تو، موسی (ع) عرض کرد به چه دلیل؟ خدا فرمود: وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى. یعنی عصایت را بینداز. پس اژدها شدن عصا برای نخستین کسی که دلیل حقانیت وحی بود، خود موسی (ع) بود.

کافی از امام باقر (ع) روایت میکند که عصای موسی (ع) پیش ماست و بدست قائم ما خواهد افتاد و آنروز با آن، همان کاری را میکند که موسی (ع) میکرد.

نعمانی در کتاب غیبتش از امام صادق (ع) روایت میکند که عصای موسی (ع) در دریاچه طبریه مدفون است و نمیپوسد. همانجا محفوظ است تا قائم آل محمد درش آورد.

جلد پنجاه و هفتم بحار الأنوار روایت میکند که عبدالله بن سلام از رسول خدا (ص) پرسید آن چیست که اولش عود بود اما آخرش روح شد. پیامبر (ص) فرمود: عصای موسی (ع).

وَ اَضْمُمُ يَدَكَ اِلَى جَنَاحِكَ تَخْرُجَ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةٌ اُخْرَى (22) لِنُرِيكَ مِنْ آيَاتِنَا الْكُبْرَى (23)

حالا دستت را در یقه ات فروکن و زیر بغلت ببر تا درخشان بیرون بیاید، بی آنکه آسیبی ببیند. این هم معجزه ای دیگر برای اثبات پیامبری ات. با این ها، خواستیم شمه ای از آیات بزرگمان را نشانت دهیم.

تفسیر قمی روایت میکند که علی (ع) شنید کسی آیه "لِنُرِيكَ مِنْ آيَاتِنَا الْكُبْرَى" را میخواند، پس به اصحابش فرمود: من هم از آیات کبرای خدا هستم.

اَذْهَبْ اِلَى فِرْعَوْنَ اِنَّهُ طَغَى (24)

اکنون به سر وقت فرعون برو، او طغیان کرده است.

فرعون لقب پادشاهان مصر بود، این کلمه در قبلی "پناه" معنا میداد، یعنی فرعون میبایست پناه امت باشد. فراعنه ضمن بیست و شش سلسله، سه هزار سال بر مصر حکومت کردند. البته سلاطین سلسله هجدهم به بعد، این لقب را برای خود برگزیدند. برای همین، پادشاه زمان یوسف (ع) مَلِک نامیده شده نه فرعون. بین یوسف و موسی چهارصد سال فاصله است. فرعونِ معاصرِ موسی رامسس دوم نام داشت. رامسس در 1279 پیش از میلاد بر تخت نشست. کلمه فرعون هفتاد و چهار بار در قرآن بکار رفته و تماماً همین رامسس دوم مراد است. ممکن است تربیت موسی (ع) توسط پدر او صورت گرفته باشد اما فرعونى که در زمان بازگشتِ موسی (ع) به مصر، بر مصر حکومت میکرد و با موسی (ع) درگیر بود و سپس در نیل غرق شد، همین رامسس دوم است. در این آیه او را عالی یا گردنکش نامیده، او در آیاتی دیگر

طاغی، مُسرف، و ذواتاد معرفی شده. فرعون خود را ربّ مردم مصر (نازعات: 24) و إله آنها (شعراء: 29) مینامید. یعنی سرپرست و صاحب اختیار مردم بود و مردم میبایست از او اطاعت مطلق میکردند و در حد پرستش حرمتش مینمودند.

قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي (25) وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي (26) وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي (27) يَفْقَهُوا قَوْلِي (28) وَ اجْعَلْ لِي وَزِيْرًا مِنْ أَهْلِي (29) هَارُونَ أَخِي (30) اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي (31) وَ اشْرِكْهُ فِي أَمْرِي (32) كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيْرًا (33) وَ نَذْكُرَكَ كَثِيْرًا (34) إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيْرًا (35)

موسی عرض کرد: خدایا، به من شرح صدر بده و کار را برایم آسان کن؛ گره را از زبانت بگشای تا حرفم را بفهمند؛ و یکی از خویشانم را دست یارم کن، همین هارون برادرم را؛ پشتم را به او گرم کن؛ و در مأموریتم سهیمش کن. تا تو را بسیار تسبیح بگویم و بسیار یادت کنیم. خدایا، تو نسبت به ما و مشکلات ما بصیرت کامل داری.

این یازده آیه درخواست موسی (ع) از خداست. همانطور که گفته شد موسی (ع) زیاد با خدا حرف میزد و حرفش را زیاد کِش میداد. خداوند هم حرف زدن او با خود را دوست میداشت و لقب کلیم الله به او داده بود.

خداوند یک چیز از موسی (ع) خواست: بسوی فرعون برو. اما موسی (ع) در عوض، چهار چیز از خدا طلب کرد: شرح صدر، یسر امر، بلاغت لسان، و نصرت به یاور. این چهارتا، ارکان اربعه رهبری اند و بسیار بجا درخواست شده اند.

موسی مأموریتش را با دعا و درخواست امکانات از خدا، آغاز میکند. این خودش نکته ایست!

"شرح صدر" ظرفیت تحمّل مخالفت هاست. اگر به مجرد هر مخالفتی، بخواهد عکس العملی از انسان صادر شود، حاشیه های زیادی برای آدم پیش میآید و متن دعوت او تحت شعاع قرار میگیرد. پس رهبر باید اصل نهضت خویش را بچسبد و از حواشی ای که برایش میسازند با زیرکی و سکوت درگذرد. ممکن است به او توهین کنند، ممکن است بر او دروغ ببندند، ممکن است برایش دام پهن کنند، او باید با صبوری و حلم، آرامش را در رفتار دیگران با خود

حاکم کند. چون اگر آرامش نباشد، سخنش شنیده نمیشود و حقیقت پیامش تفهیم نمیگردد. اصل این واژه گستردگی سینه معنا میدهد یعنی دلش چون دریا باشد و به تلاطم اطراف، متلاطم نگردد و به هم نریزد و خشم نگیرد و پرخاش نکند. بلکه آشفتگی دیگران در اقیانوس وجود او آرام گیرد و الهام بخش آرامش و طمأنینه برای پیروانش باشد. بعضی شرح صدر را توان دریافت فتوحات غیبی دانسته اند که چندان بی وجه نیست منتها همین حلم دنیوی است که آن فتوحات برزخی را میآورد. یعنی شرح صدر به معنای مصطلح زمینه ساز و مقدمه شرح صدر به معنایی است که عرفاء گفته اند. البته شرح صدر یک معنای بالاتر هم دارد که عبارتست از افزایش ظرفیت وجودی سالک و از این حیث هم افق است با فقره "لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ" [سوره ابراهیم: 7] اگر شکر کنید، بر هستی تان میافزایم".

"یُسْرُ أَمْرِ" یعنی آسانی کار. هرکاری را اگر خدا آسان نکند، شدنی نیست پس همیشه و همه جا باید از خدا آسانی امور را خواست.

خواسته سوم موسی (ع) این شائبه را پیش میکشد که لکنتی در زبانش بوده، در تأیید این مطلب هم روایات زیادی هست اما به گمان حقیر "اثر کلام" و نفوذ زبان را خواسته، اینکه حرفش بر دلها بنشیند و تأثیر بگذارد. این، خواسته ایست که تمام مؤمنان باید از خدا داشته باشند.

خواسته چهارم در خواست یار و یاور است. خودش هم برادرش را پیشنهاد داده و این، یعنی پیامبر یا ولی خدا میتواند به خدا نایی برای خود پیشنهاد بدهد. این هم از اموری است که تعیین جانشین از جانب اولیاء خدا را تا حدی موجه میکند. البته اینطور نیست که هرکسی را ما خواستیم، خدا هم قبول کند. منتها ایده جالبی است.

در آخر این فقرات موسی (ع) خواسته های خود را اینطور توجیه میکند که همه، در جهت بندگی کردن ماست: كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيراً وَ نَذُكِّرَكَ كَثِيراً. یعنی ته حاجت را میرساند به عبودیت و دلیل خواسته هایش را قدرت بیشتر بر بندگی عنوان میکند.

نکته دیگر اینکه شرح صدر و یسر أمر و اثر کلام و داشتن نصرت، یعنی جمع اسباب ریاست، شکرانه اش تسبیح و ذکر مدام است. اصولاً گویا آدمی کارش فقط همین تسبیح و ذکر و عبادت و عبودیت بسیار است و بس. اگر به آن عمل کند به وظیفه بندگی عمل کرده.

هارون به معنی کوه نشین گویا برادر بزرگ موسی بوده و مانند موسی (ع) نبوت داشته اما تابع موسی (ع) بوده. پیامبران و احبار (روحانیون) یهود از نسل هارون اند. هارون پیش از موسی رحلت کرد و نزدیک کوه طور بر تپه ای دفن شد. اکنون روستایی بنام سَدَنَت کاترین در آنجاست و بقعه هارون زیارتگاه است. روشن نیست که هارون مخاطب مستقیم وحی بوده یا نه؟!

یاری خواستن از کسی نافی توحید نیست چنانکه موسی (ع) برای انجام مأموریتش درخواست یاور میکند یا عیسی (ع) از حواریون نصرت میطلبد یا ذوالقرنین برای ساخت سدّ از مردم آن سامان، کمک میخواهد. همچنین خداوند خطاب به پیامبر اسلام (ص) میفرماید: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسَدُ بَيْتِ اللَّهِ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ [سوره الأنفال : 64]. یعنی خدا و آن تعداد افرادی که به تو ایمان آورده و به حرفت گوش میدهند برایت کافی است. خیلی کارها هست که به تنهایی ممکن نیست.

در این آیات تلویحاً آمده که اگر وزیر و یاور انسان از اهل او باشد بهتر است، منتها به شرط صلاحیت چنانچه موسی (ع) راجع به هارون میگوید: هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا [سوره القصص : 34] یعنی هارون فصیح تر از من است.

جلد نود و هشتم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند که زیارت قبر حسین (ع) یکی از برکاتی که دارد، شرح صدر است.

تفسیر قمی از امام باقر (ع) روایت میکند که به هر دو وحی نمیشد بلکه وحی به موسی (ع) میرسید و او به هارون ابلاغ میکرد.

روایات مستفیض بلکه متواتری است که رسول خدا (ص) چون این آیات نازل شد به خدا عرض کرد، خدایا برای من نیز برادرم علی را مثل هارون موسی، وزیر قرار بده و خداوند چنین مقرر نمود و علی (ع) پشتگرمی محمد (ص) بود. پس از آن در مناسبات گوناگون رسول

خدا (ص) علی (ع) را به هارون برای خویش تشبیه میکند جز اینکه میفرمود نبوت با من به اتمام رسیده.

قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى (36) وَ لَقَدْ مَنَّا عَلَيْكَ مَرَّةً أُخْرَى (37) إِذْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّكَ مَا يُوحَىٰ (38) أَنْ أَقْذِفِيهِ فِي التَّابُوتِ فَآقْذِفِيهِ فِي
الْيَمِّ فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ يَأْخُذْهُ عَدُوٌّ لِي وَعَدُوٌّ لَهُ وَالْأَقْيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي وَ لِتُصْنَعَ عَلَيَّ عَيْنِي (39)

خدا فرمود: هرچه خواستی به تو داده شد، ای موسی. یکبار دیگر هم بر تو منت گذاشتیم. وقتیکه برای نجات به دل مادرت الهام کردیم که در گهواره اش بنه! و گهواره را به دریای نیل بسپار. تا رودخانه به ساحل نزدیک قصر ببردش و فرعون دشمن من و او، از آب بگیردش. بعد، محبتی از جانب خودم بر تو افکندم تا همه دوستت بدارند و محبت نثارت کنند و تا زیر نظر من بزرگ شوی.

چون دعای موسی (ع) خالصانه و بجا بود، مستجاب شد. بجا بود یعنی آنچه خواست نیاز واقعی او بود نه هوسش و خالصانه بود یعنی اینها را برای خدا میخواست نه برای خودش. یعنی در جهت بندگی میخواست نه در جهت خدایی کردن مثل بعضی از ما!

نکات جالبی در این فقرات است: یکی اینکه دست تقدیر را در لحظات سرنوشت ساز زندگی انسان، منت خدا بر او میداند. اینها را از زندگی موسی (ع) مثال زده تا همه ما در زندگی خود نظر کنیم و منت های بسیار خدا را در نقطه عطف های زندگی خود ببینیم.

دیگر اینکه الهامی را که به مادر موسی (ع) کرده و مشابهش در زندگی های ما کم نیست، نوعی وحی نامیده. همه ما مؤمنین مشمول چنین وحی ای هستیم اما آنرا به حساب نمیآوریم!

عبارت "الْأَقْيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي" نشان میدهد که محبت، عنایت خداست به افراد و هرکس محبوب است، به جعل الهی محبوب شده پس هشدار که شکرش را بجا آورد و در راه درست، صرفش کند. البته همگان از این نعمت ویژه برخوردار نیستند.

عبارت "لِئَصَّ نَعَّ عَلَيَّ عَيْنِي" هم مخصوص موسی (ع) نیست و هر مؤمنی اگر نظر کند میبندد که دست عنایت خدا، درست زیر چشم خدا، و تحت اشراف مستقیم خدا، او را پرورده. پس قدر وقت بندگی را بداند و برای خدا کم نگذارد.

الهامی که به مادر موسی (ع) میشود به تبع لطفی است که خدا به موسی دارد. یعنی مادر موسی در این مورد بخصوص سر سفره موسی نشسته. خیلی وقتها عنایاتی که به ما میشود بخاطر اینست که پدر کسی یا فرزند کسی یا همسر یا برادر یا حتی رفیق کسی هستیم. بدانیم که اکثراً سر سفره کس دیگری نشسته ایم و حرمت منشأ عنایت خود را نگه داریم.

عبارت "يَأْخُذُهُ عَدُوُّ لِي وَعَدُوُّ لَهٗ" دقیقاً معادل ضرب المثل معروفی است که میگوید: عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد.

إِذْ تَمْشِي أُخْتُكَ فَتَقُولُ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ مَن يَكْفُلُهُ فَرَجَعْنَاكَ إِلَىٰ أُمِّكَ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ وَفَتَلَّتْ نَفْسًا فَنَجَّيْنَاكَ مِنَ الْغَمِّ وَفَتَنَّاكَ فُتُونًا فَلَبِثْتَ سِنِينَ فِي أَهْلِ مَدْيَنَ ثُمَّ جِئْتَ عَلَيَّ قَدَرًا يَا مُوسَىٰ (40)

خواهرت نگران، اطراف کاخ قدم می زد. وقتی شنید برای شیردادنت دنبال کسی می گردند، گفت: می خواهید زنی را به شما معرفی کنم که نگهش بدارد؟ این طور شد که به دامن مادرت برت گردانیدیم تا چشمش روشن شود و غصه نخورد. در جوانی هم که کسی را ناخواسته گشتی، از غم و اندوه نجات دادیم. و بارها امتحانت کردیم. سال ها هم در مدین زندگی کردی و با دست پر اینجا پیش ما آمدی، ای موسی.

در داستان موسی (ع) زنان نقش ویژه ای دارند. مادر موسی، خواهر موسی، همسر فرعون، و زن موسی یعنی دختر شعیب، کاراکترهای ویژه ای در این سناریو هستند.

ماجرای قتل ناخواسته ای که دامنگیر موسی (ع) گشت و تقدیر او را از کاخ نشینی پیچاند به کوخ نشینی و شبانی، در سوره قصص آیات 15 به بعد آمده: روزی موسی از کاخ بیرون آمد و بی آنکه کسی او را بشناسد وارد شهر شد. دید دو نفر به جان هم افتاده اند: یکی از دوستانش و یکی از دشمنانش. آنکه از دوستانش بود علیه آنکه از دشمنانش بود از موسی کمک

خواست. موسی هم مشتی به طرف زد و ناخواسته او را کشت. بعد با خود گفت: کل این قضیه کار شیطان بود. شیطان دشمنی است گمراه کننده و علنی. موسی دست به دعا برداشت: خدایا، به خود بد کردم. مرا ببخش. خدا هم او را بخشید چون بخشنده و مهربان است. موسی ادامه داد: خدایا، به پاس آن همه نعمت که به من داده ای دیگر هرگز از مجرمین دفاع نخواهم کرد.

عبارت "فَتَنَّاكَ فُتُونًا" هم از آن عباراتی است که بیانگر سنت خداست و در زندگی خود زیاد تجربه اش کرده ایم، بشرط اینکه حواسمان به دور و برمان جمع بوده و دست خدا را در زندگی خویش دنبال کرده باشیم. خدا ما را به فتنه ها میآزماید تا مفتون خویش کند و پس از رسیدن به جایی که باید، به ولایت الهیه مبعوث نماید. این نقطه همان است که با عبارت "ثُمَّ حِثَّتْ عَلَيَّ قَدْرٌ" تعبیر شده. میشود آنرا قَدْرٌ ولایت نامید. نتیجه این تربیت در عبارت بلند آیه بعدی آمده: تا آدم مالِ خدا شود.

وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي (41)

من تو را برای خودم پروردم.

"اصطناع" مبالغه در صنع است. و وقتی بکار میرود که کسی برای ساخت چیزی خیلی توجه و وقت بگذارد. خدا برای تربیت اولیانش خیلی به آنها توجه میکند و عنایت به خرج میدهد.

اَذْهَبَ أَنتَ وَ أَخُوكَ بِآيَاتِي وَ لَا تَتَّبِعُنِي ذِكْرِي (42) اَذْهَبَا إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى (43) فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى (44)

با برادرت هارون با معجزات من رهسپار شوید و در یاد من کوتاهی نکنید. بسوی فرعون بروید که عَلم طغیان برداشته. اما نرم با او سخن بگویند بلکه بخود آید یا بترسد.

چقدر زیبا، عبارت "لَا تَتَّبِعُنِي ذِكْرِي" تنگ "اَذْهَبَ" نشسته؛ یعنی آدم پی هرکار خدایی که میرود، در یاد خدا نباید سستی کند که میبازد! بعضی گفته اند ذکر در اینجا به خدا دعوت کردن است. گوییم دامنه ذکر گسترده است و آن هم یکی از مصادیق ذکر است.

قول لَئِن كَلَامِي اسْتِ كِه هِم مُؤَدَّبَانِه بَاشِد و هِم دَر سَطْح فَهْم مَخَاطَب بَاشِد. وَتِي خِدا مِيفِر مَآيِد حَتِّي بَا فِرْعَوْنَ مُؤَدَّبَانِه وَ بِه نَرْمِي سَخْن بَگُوِيِد تَكْلِيف بَقِيَه رُوشَن اسْت. اِيْن اِدْبِ قِرْآَنِي مَعَ الْاَسْفِ دَر مِيَان مَا مُؤْمَنَان مَهْجُور اسْت.

لَئِن اِرَاثِه كَرْدِنِ كَلَامِ حَقِّ، مَسْتَمْعِيْنَ مَسْتَعَدَّ رَا بِه پَذِيْرَش وَ اَمِيْدَارِد (بِتَدَكَّرْ) يَا لَاقِلْ اَنَّهُا رَا بِه فِكْر فِرْو مِيْبِرِد (أَوْ يَخْشَى).

عَلَل الشَّرَايِعِ اَز اِمَامِ كَاطِمِ (ع) رَوَايَتِ مِيْكَنَد كِه قَوْلِ لَئِنِ يَعْني بَا اِحْتِرَامِ، مَثَلًا اِيْنَكِه شَخْصِ رَا بَا كُنْيَه اش صِدَا بَزْنِي نِه بِه اِسْمِ كُوجَكِ.

مَعَانِي الْاِخْبَارِ رَوَايَتِ مِيْكَنَد كِه اَز اِمَامِ صَادِقِ (ع) پَرَسِيْدِنْد خِدا كِه مِيْدَانَسْتِ فِرْعَوْنَ مَتَذَكَّرِ نَمِيْشُود وَ خَشِيْتِ نَمِيْكَنَد، پَس چِرَا بِه مَوْسَى (ع) فَرْمُود "لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى"؟! اِيْن فِرْسْتَادِنِ مَوْسَى (ع) پِي نَخُودِ سِيَاهِ نِيْسْت؟! اِمَامِ (ع) فَرْمُود: اِتْفَاقًا فِرْعَوْنَ مَتَذَكَّرِ گَرْدِيْد اِمَا دِيْرَهَنگَامِ وَ مَوْقِعِ غَرَقِ شُدِنِ. اَنُوَقْتِ خِدا بِه اُو گَفْت: اَلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ [سُورَه يُونُسَ : 91] يَعْني الْاَنَ وَتِ اِيْمَانِ اُورْدِنِ اسْت؟!!

قَالَ رَبَّنَا إِنَّنا نَخَافُ أَنْ يَفْرُطَ عَلَيْنَا أَوْ أَنْ يَطْغَى (45) قَالَ لَا تَخَافَا إِنَّني مَعَكُمْ أَسْمَعُ وَأَرَى (46)

گَفْتِنْد: خِدا يَا مِيْتَرَسِيْم! كِه نَشْنِيْدِه بَرِ مَا پِيْشْدَسْتِي كِنْد يَا بِلَايِي سِرْمَانِ بِيَاوَرْد. خِدا فَرْمُود: نَتَرَسِيْد! مَن هَمْرَاوِ شَمَا هَسْتَم، هَمِه چِيْزِ رَا مِيْشُونَمِ وَ بَرِ اَوْضَاعِ نَاظِرَمِ.

اگر آدم این حقیقت را که خدا همیشه همراه اوست وجدان کند، از احدی نمیترسد. اللهم ارزقنا...

فَأْتِيَاهُ فُقُولًا إِنَّا رَسُولَا رَبِّكَ فَأَرْسِلْ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَا تُعَذِّبْهُمْ قَدْ جِئْنَاكَ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكَ وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى (47) إِنَّا قَدْ أُوحِيَ إِلَيْنَا أَنَّ الْعَذَابَ عَلَيَّ مَنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّى (48)

پَس سِرْوَقْتِ فِرْعَوْنَ بَرُوِيْدِ وَ بَگُوِيِيْد: مَا فِرْسْتَاْدِگَانِ خِدا هَسْتِيْمِ. دَسْتِ اَز سِرِ بَنِي اِسْرَائِيْلِ بَرْدَارِ وَ بَگَظَارِ بَا مَا بِيَايِنْدِ وَ اِيْنِ قَدْرِ اَزَارِشَانِ نَدِه. اَز طَرَفِ خِدايَتِ مَعْجَزَه هِم بَرَايَتِ اُورْدِه اِيْمِ.

خوش به حال آن که دنباله‌رو راهنمایی خدا باشد. به ما چنین وحی شده: عذاب خدا در انتظار کسی است که آیه‌های الهی را دروغ بدانند و به آن‌ها پشت کند.

سخن موسی و هارون (ع) با فرعون، صریح و بی‌تعارف است. یعنی قاطعیت و صراحت با نرمی و لطافت که خداوند پیشتر از آنها خواسته بود منافاتی ندارد.

آنچه باید موسی و هارون (ع) از فرعون میخواستند رهاکردن بنی اسرائیل بود.

بنی اسرائیل فرزندان یعقوب (نواده ی ابراهیم) اند که در کنعان پدید آمدند و سرانجام تمام یا اکثر ایشان در دوران صدارت یوسف بن یعقوب در مصر به آن دیار کوچیدند. مصر از آغاز معتقد به الوهیت یا شبه الوهیت فرعون‌ها بود و ایشان عموماً بر تمامی دلتای نیل حکم می‌راندند. بنی یعقوب (بنی اسرائیل) چهار قرن در مصر ماندند. در این مدت بنی اسرائیل اندک اندک زاد و ولد کردند و زیاد شدند و یک کانون جمعیتی را در پایتخت مصر تشکیل دادند اما از لحاظ سیاسی بشدت تضعیف شده و از عزت عصر یوسف (ع) به در آمده و عملاً به بردگی گرفته شدند و نیروی کار مصریان را تشکیل دادند. بخاطر ظلم و جور که به ایشان میشد بر طبق بشارت انبیاء و اوتاد خویش منتظر یک منجی بودند تا ایشان را از دست فرعون نجات دهد و به فلسطین بازگرداند. سرانجام نجات دهنده ی ایشان، موسی، آنان را از نیل یا خلیج سوئز عبور داد و به صحرای سینا کوچانید.

عبارت "السَّلَامُ عَلَیْ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى" از امیدوارکننده ترین بشارتهای قرآن برای کسانی است که ایمان بیاورند و دعوت انبیاء را لبیک گویند. خدا آنها را غرق سلام میکند. اجری که برای متابعت از حق در این عبارت در نظر گرفته شده، ممتاز و بی نظیر است؛ برای همین این عبارت به ضرب المثلی در فرهنگ اسلام بدل شده. منتها چون خطاب به فرعون است، در انتهای خطابات بکار میرود که مخاطبش اهل لجاجت اند و بعید است به حق تمکین کنند. در واقع این عبارت سلامی مشروط است، مشروط به پذیرش حق.

بعکس، هرکه حق را تکذیب کند، از چنین سلامی دور و برکنار است: **أَنَّ الْعَذَابَ عَلَیْ مَنْ كَذَّبَ وَ تَوَلَّى** .

در روایات است که در ختام نامه هایی که رسول خدا (ص) برای امپراطور روم و شاهنشاه ایران و نجاشی حاکم اتیوپی فرستاد، اینگونه نامه را به پایان رساند: سلامٌ عَلٰی مَنْ اتَّبَعَ الْهُدٰی .

جلد سی و چهارم بحار الأنوار روایت میکند که کسی خدمت امیر مؤمنان (ع) رسید و سلام کرد، ایشان اینطور پاسخ داد: السَّلَامُ عَلٰی مَنْ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَ حَسَبِيَّ عَوَاقِبَ الرِّدٰی.

قَالَ فَمَنْ رَبُّكُمْ يَا مُوسَى (49) قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى (50)

فرعون که شنید پرسید: خدای شما کیست؟ موسی گفت: همان کسی است که به همه چیز نخست خلقت را هدیه کرده، سپس هدایت را.

این آیه از آیات ویژه ای است که صحبت از هدایت عام الهی میکند. هدایتی که هر مخلوقی را پس از خلق شدنش، به سمتی که قاعدتاً باید کمال ویژه آن مخلوق باشد، حرکت میدهد. این هدایت را متکلمین هدایت تکوینی نامیده اند. بر مبنای این هدایت است که دانه میشکند و ریشه میزند و روی ساقه اش بلند میشود و دستانش را بسوی آسمان میگشاید و با استفاده از نور خورشید بزرگ میشود و به درخت تنابوری بدل میگردد. بر مبنای این هدایت است که نطفه تقسیم میشود و هزاران هزار سلول مختلف را میسازد و جنین دارای اعضاء و اندامهای لازم حیات میگردد سپس سر از تخم یا رحم درمیآورد و توسط والد تا مدتی مراقبت میگردد و به مرور بزرگ میشود و رشد میکند و به بلوغ میرسد. این هدایت عام تکوینی اجباری است و پذیرشش به اختیار مخلوق نیست، بخلاف هدایت خاص تشریحی که مخلوق اختیاراً باید آنرا بپذیرد و در مسیر ترسیمی اش سعی کند تا از آن بهره مند گردد. هدایت تشریحی همان بود که در آیه "السَّلَامُ عَلٰی مَنْ اتَّبَعَ الْهُدٰی" آمد. هدایت تشریحی کمال هدایت است و بر قله هدایت تکوینی مینشیند.

وقتی موسی (ع) میخواست خدا را معرفی کند، هدایت تکوینی خدا را معرفی کرد تا آیه ای باشد به قیومیت خدا بر خلق و حرکت دادن ایشان به کمالی که برایش خلق شده اند. این تذکر از قوی ترین تذکراتی است که معمولاً انسان مستعد را به وجدان میآورد و او خدای هستی را می یابد. پس موسی (ع) از جای درستی شروع کرد.

قَالَ فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَى (51) قَالَ عَلِمَهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسَى (52)

فرعون گفت: آن وقت، تکلیف نسل های نابود شده گذشته چه می شود؟! موسی جواب داد: علمش در کتابی است پیش خدا. خدا نه در علمش اشتباه می کند و نه چیزی را از یاد می برد.

اشکال فرعون که متأسفانه توسط بسیاری از مفسرین درست فهم نشده اینست که چرا فقط ما مشمول این به اصطلاح عنایت شده ایم که خدا بسویمان پیغمبر فرستاده، مردمی که صدها سال در این سرزمین بر اندیشه نیاکانشان زندگی کرده و بی خبر از معارف انبیاء مرده اند چه گناهی داشته اند؟! به عبارت دیگر: چطور خدا الان یادش افتاده بسوی ما رسولی بفرستد، پس تکلیف درگذشتگان چه میشود؟! اگر این فیض است و خدای شما فیاض و چنانکه معرفی کردید، هادی علی الاطلاق است، پس چرا فیض منحصر به ما شده؟! پس اشکال فرعون، اشکال به نبوت است نه چنانکه گفته اند، معاد.

این اشکال چندان هم بی وجه نیست چون قبلش موسی (ع) صحبت از هدایت عام خدا کرده بود. پاسخ اینست که هدایت خاص و تشریحی خدا حسابش از هدایت عام جداست و بعث رسل - بخلاف آنچه متکلمین میگویند و اشکال فرعون کاملاً بر آن وارد است - بر خدا واجب نیست بلکه فیضی است از جانب خدا. و چون فیض است به خود خدا مربوط است که چه زمانی و بسوی چه مردمانی رسول بفرستد و از چه کسانی و در چه فطراتی، دریغ نماید. خدا مجبور نیست لطف خاصش را که تربیت تشریحی است دائم نثار خلق کند و حتی اگر بالمره از ماسوی دریغ دارد، هیچ عیبی متوجه ذات پاکش نیست. پس نبوت، لطف ویژه خداست به زمان و مکانی خاص و بر خدا لازم نیست. اما همینکه نبی آمد، پذیرشش بر همه واجب است و مکذب عذاب میگردد. نبوت مثل مائده آسمانی است: قَالَ اللَّهُ إِنِّي مُنَزِّلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدَ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ [سوره المائدة: 115] خدا فرمود من آنرا بر شما نازل میکنم اما هرکس آنرا انکار کند، جوری عذابش میکنم که تا بحال کسی را عذاب نکرده ام.

حالا جواب موسی (ع): قَالَ عَلَّمَهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسَى. یعنی خدا خودش میدانند با گذشتگان چطور تا کند و نفرستادن شریعت برای آنها نه از سر نادانی خدا بوده نه فراموشی. فی الواقع به فرعون گفته کاری به کار آنها نداشته باش! تو مخاطب خدایی، پس تو ایمان بیاور! در واقع بحث را جمع کرد و نگذاشت در این وادی کِش پیدا کند. بخصوص که پرستش نیاکان در میان مصریان رایج بود و فرعون برای همین بحث را به نیاکان کشاند تا از موسی (ع) اعتراف بگیرد که آنها گمراه و فاقد هدایت بودند. تا احساسات مردم را علیه موسی (ع) تحریک کند. روشهایی که فرعون بکار برده برای سلاطین جبار سرمشق است!!

روش موسی (ع) هم برای ما آموزنده است، او نمیگذارد بحث به حاشیه برود و اساس دعوت، لوث شود. بنابراین برخی پاسخها را کلی میدهد تا بهانه دست ذهن شکاک نداده باشد. یعنی که نباید فریب پرسشگر را خورد و نباید گذاشت بحث را به وادی ای که دوست دارد بکشاند.

الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْدًا وَسَلَكَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلًا وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْ نَبَاتٍ شَتَّى (53) كُلُوا وَارْزُقُوا أَنْعَامَكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِأُولِي النُّهَى (54) مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى (55)

موسی تذکر داد: همان که زمین را محل آرامستان کرده و برای آسانی رفت و آمدتان، راه های مختلف گذاشته و از آسمان برف و باران فرستاده است. به برکت همین بارش ها، انواع گوناگون گیاهان را رویانده ایم. بخورید و چهارپایانتان را هم بچرانید. در این همه نعمت، برای عاقلان نشانه هایی از یکتایی خداست. شما را از خاک آفریدیم و به خاک برمی گردانیم و باز، در قیامت، از دل خاک بیرونتان می آوریم.

عبارت "سَلَكَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلًا" را بعضی، دالّ بر طرق کسب درآمد دانسته اند که خداوند پیش پای هر یک از ما قرار میدهد.

تشبیه زمین به "مه‌د" هم واجد این نکته است که انسان باید روزی از آن خارج شود و برود سراغ زندگی حقیقی اش در جایی ورای زمین.

راجع به کلمه *أُولِي النَّهْيِ*، نورالثقلین از رسول خدا (ص) روایت میکند: کسانی هستند که اخلاقی نیکو دارند، به والدین احسان میکنند، همسایگان را حرمت مینهند، یتیمان را می نوازند، گرسنگان را سیر میکنند، صلح و سازش در جهان میگسترانند (یفشون السلام)، و وقتی همه خوابند آنها به نمازند.

جلد هشتم و پنجم بحار الأنوار از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که معنی سجده های نماز در آیه "مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى" مستتر است: سجده اول یعنی خدایا ما از خاکیم، سر برداشتن از آن یعنی ما را زندگی بخشیدی، سجده دوم یعنی باز به خاک برمیگردیم، و سر برداشتن از آن یعنی باز زنده میشویم.

گوییم از آیات صریح بر جسمانیت معاد، بلکه جسدانیت آن، همین آیه شریفه است. مگر اینکه بخواهیم از ظاهر، دورش کنیم.

وَلَقَدْ آرَيْنَا آيَاتِنَا كُلَّهَا فَكَذَّبَ وَأَبَى (56) قَالَ أَجِئْتَنَا لِتُخْرِجَنَا مِنْ أَرْضِنَا بِسِحْرِكَ يَا مُوسَى (57) فَلَنَأْتِيَنَّكَ بِسِحْرٍ مِثْلِهِ فَاجْعَلْ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ مَوْعِدًا لَا نُخْلِفُهُ نَحْنُ وَلَا أَنْتَ مَكَانًا سُوًى (58) قَالَ مَوْعِدُكُمْ يَوْمَ الزَّيْنَةِ وَأَنْ يُحْشَرَ النَّاسُ ضُحًى (59)

همه معجزات خود را نشان فرعون دادیم؛ ولی او آن ها را دروغ دانست و زیر بار نرفت! گفت: آمده ای ما را با جادویت از کشور خودمان بیرون کنی؟! حالا که این طور شد، ما هم سحری مثل آن رو می کنیم. در موعدی، در میدانی جلوی چشم مردم جمع می شویم؛ نه ما خُلف وعده میکنیم نه تو. زمان قرار هم، با تو! موسی جواب داد: وعده ما و شما روز عید ملی باشد. ظهر که همه مردم را بشود جمع کرد.

مردم مصر در آن روزگار، الهه های گوناگونی را میپرستیدند، این مطلب هم از مسلمات تاریخی است، هم به صراحت در سوره اعراف آمده: وَقَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ أَتَنْدَرُ مُوسَى وَقَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَيَدْرُكَ آلِهَتَكَ [سوره الأعراف : 127]. فرعون نیز مقدس و

محترم بود، او خود را مدبّر مُلک مصر میدانست: فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى [سوره النازعات : 24]. پس آنچه فرعون طبق عبارت "أَرَيْنَاهُ آيَاتِنَا كُلَّهَا فَكَذَّبَ وَأَبَى" تکذیب کرد، وجود خدای یکتا و ربوبیت واحد هستی توسط آن خدا بود. وقتی چنین خدایی را منکر بود مسلّم است که موسی (ع) را هم بعنوان رسول چنین خدایی نپذیرفت. پس موسی (ع) را مدّعی رسالت از جانب خدایی ساختگی معرفی نمود. موسی (ع) هم اصرار داشت به او و تابعینش بقبولاند که خالق و مدبّر و حاکم هستی یک نفر است: خدای یکتا. او خدای همه ما و همه هستی است.

فَتَوَلَّى فِرْعَوْنُ فَجَمَعَ كَيْدَهُ ثُمَّ أَتَى (60)

فرعون مجلس را ترک کرد و رفت؛ سپس نقشه هایش را سر و سامان داد و روز موعود به همراه ساحران سرقرار حاضر شد.

قَالَ لَهُمْ مُوسَى وَيْلَكُمْ لَا تَنْتَظِرُوا عَلَى اللَّهِ كَذِبًا فَيَسْحِتِكُمْ بِعَذَابٍ وَقَدْ خَابَ مَنْ افْتَرَى (61) فَتَنَّا زُجُرًا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ وَأَسْرُوا النَّجْوَى (62)

موسی ساحران را مخاطب قرار داد و گفت: وای بر شما، به دروغ مدّعی ارتباط با خدا نشوید که با عذابی پوست از سرتان میکند. بله، عاقبت هر که لاف بزند شکست است. این موعظه موسی ساحران را در کارشان مردّد کرد و دو دسته شدند. اما بحث شان با هم را، از بقیه مخفی کردند.

برخی از مفسّرین و عظمای موسی (ع) را تذکّر به توحید دانسته اند یعنی او ساحران را بدلیل ترک بندگی خدا، مُفتری بر خدا دانسته. این وجه تکلف دارد و همان که ما بعرض رساندیم بهتر است. یعنی ساحران و کاهنان مدّعی ارتباطی ویژه با خدا بوده و خود را رابط خدا و خلق و مقرب خدا قلمداد می کردند و به مردم چنین می قبولاندند که خدا بدست آنها گره از کار خلق می گشاید یا اجازه داده که آنها گره در کارها بیندازند. در زمان ما هم همینگونه است و عاملین علوم غریبه به خدا افترا بسته و خود را مورد عنایت خدا جا میزنند تا خلق را بچاپند. نقطه ضعف ساحران و کاهنان و مدّعیان علم و قدرت غیبی و متظاهرين به کرامات، همین

است و موسی (ع) دست روی خوب نقطه ای گذاشت و بخاطرش وعده عذاب به آنها داد. و الا ساحران آنطور که مفسرین گفته اند به بت پرستی دعوت نمیکردند بلکه خدا را باور داشتند. منتها خود را منسوب به خدا میدانستند و فعل خود را مقدس و الهی معرفی میکردند. تا میان مردم محترم باشند و اموراتشان بگذرد. و موسی (ع) هشدار داد که عاقبت این دین دزدی و عوام پروری، پوست کنی است. خدا پوستشان را غلفتی میکند.

دعوی کفر و ایمان در اکثر جاهای قرآن، دعوا بر سر ادعای نبوت نبی است نه دعوا بر سر وجود خدا.

ممکن هم هست که مخاطب موسی (ع) در این عبارات، نه فقط ساحران، بلکه همه مردم باشد. در این صورت شرک و آلهه پرستی ایشان را افتراء بر خدا دانسته و مذمت کرده است.

از جمله استشهادات به این آیات بنقل جلد سی و دوم بحار الأنوار، در جنگ جمل است که علی (ع) فرمود: بخدا صاحب کجاوه میدانند که اهل جمل را رسول خدا (ص) لعنت کرده. سپس فرمود: وَقَدْ خَابَ مَنْ افْتَرَى .

تفسیر قمی از امام صادق (ع) روایت میکند که چون ساحران دیدند که موسی (ع) سر به آسمان بلند کرد و چیزی زیر لب گفت، گفتند: سحر ما زمینی است؛ اگر موسی به کسی در آسمان وصل باشد قدرت ما به او نمیرسد. گوییم: دلیل عدم تأثیر سحر بر مؤمنان همین است که ساحران اعتراف کردند.

قَالُوا إِنَّ هَذَا لَسَاحِرَانِ يُرِيدَانِ أَنْ يُخْرِجَاكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِمَا وَيَذْهَبَا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثَلَى (63) فَأَجْمِعُوا كَيْدَكُمْ ثُمَّ اتُّوْا صَفَاً وَقَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنْ اسْتَعْلَى (64)

درباری ها به ساحران گفتند: این ها جادوگرند. میخواهند با جادویشان شما را از کشورتان بیرون کنند و آیین نمونه شما را نابود سازند! پس نیرنگ هایتان را یکی کنید و با هم یکپارچه بیابید که هر کس امروز برنده محسوب شود، پیروز است.

این حرف ها را زدند تا تردید ساحران را برطرف کنند و آنها را به مبارزه با موسی (ع) ترغیب نمایند. گوینده این عبارات یا درباریان اند یا بزرگان خود ساحران که وابسته دربار بوده اند.

عبارت "طَرِيقَتِكُمُ الْمُثَلَى"، دقیقاً همان ملی‌گرایی است. همیشه تاریخ، دشمنان انبیاء با علم کردن ملی‌گرایی به جنگ دین و مذهب می‌رفتند. حال آنکه:

مَلَّتْ عَارِفٌ زَمَلَّتْهَا جِدَاسَتْ، عَارِفَانِ رَا مَلَّتْ وَ مَذْهَبُ خِدَاسَتْ.

قَالُوا يَا مُوسَى إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ وَإِمَّا أَنْ نَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَلْقَى (65) قَالَ بَلْ أَلْقُوا... (66)

ساحران عاقبت به میدان آمدند و گفتند: موسی، تو چوب دستی ات را می‌اندازی یا اول ما وسایلمان را بیندازیم؟ جواب داد: اول شما بیندازید.

...فَإِذَا حِبَالُهُمْ وَعِصِيَّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَى (66) فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى (67)

با جادویی که کردند، موسی خیال کرد طناب‌ها و عصاهایشان می‌خزند! پس موسی ته دلش ترس افتاد.

این عبارات دو نکته دارد. یکی راجع به مکانیسم سحر است و می‌گوید سحر ایشان تصرف در خیال موسی (ع) بود. در سوره‌ی اعراف هم می‌گوید: سَحَرُوا أَعْيْنَ النَّاسِ [سوره‌ی اعراف: 116] چشم مردم را سحر کردند. یعنی سحر نمود اشیاء را تغییر می‌دهد نه بود واقعی آنها را. سحر، خیال و دید و ادراک انسان را دگرگون می‌کند. پس نسبت به کسی که ایمان یا نورِ عقلش قوی است کم اثر است. برای همین سحر بیشتر روی زنان که قوه‌ی خیال قوی دارند اثر می‌کند و آنها را از مردشان متنفر مینماید. زن که ابراز تنفر کرد، خودبخود مرد هم سرد میشود و فکر و خیال برش میدارد و سحر در او هم کارگر می‌افتد و در نتیجه روز به روز از هم دورتر و دورتر میشوند.

رسول خدا (ص) فرمود: سحر فقط بر عین و فرج مسلط می‌گردد. یعنی دید آدم را نسبت به کسی بد میکند یا آدم را از عمل جنسی با زن شرعی اش بی‌میل و کم‌توان می‌سازد.

ص: 113

البته عین، منحصر به دید نیست و در دیده هم ممکن است تصرّف کند و شیء خاصی را جور دیگری نشان دهد. آنچه در این آیه شریفه آمده هم بیشتر با خطای دید قابل تطبیق است، نه خطای برداشت.

شاید آیه شریفه "يَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ وَمَا هُمْ بِبَصَائِرِينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ [سوره البقرة : 102]" هم همین را بگوید: از آندو فرشته چیزهایی میآموختند که با آن بین مرد با زنش را بهم بزند البته جز به اذن خدا نمی توانستند به کسی ضرر بزنند.

نکته دوم، ترس موسی (ع) است که بعضی از مفسّرین در مقام توجیه اش برآمده اند و گفته اند از سحر ساحران نترسید، بلکه ترسید نکند مردم گول ساحران را بخورند. این توجیه، گرچه در خبر واحدی هم آمده، قابل قبول نیست. چون اتفاقاً موسی (ع) با اینکه صاحب ید بیضاءست، در ترس هم ید طولایی دارد. هیچ کس به اندازه موسی (ع) از ترس به خدا شکایت نکرده و هیچ کس را به اندازه موسی (ع)، خداوند دلداری نداده و نگفته: ترس! نمونه هایش:

فَأَصْبَحَ فِي الْمَدِينَةِ خَائِفًا يَتَرَقَّبُ [سوره القصص : 18] موسی (ع) پس از کشتن آن قبطی در شهر شب را به صبح رساند، در ترس و فکر و خیال.

فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي [سوره القصص : 21] صبح از شهر گریخت با ترس و اندیشه بسیار، می گفت خدایا نجاتم بده.

فَلَمَّا جَاءَهُ وَقَصَّ عَلَيْهِ الْقَصَصَ صَ قَالَ لَا تَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ [سوره القصص : 25] قصه اش را که برای شعیب گفت، شعیب فرمود: دیگر ترس!

وَأَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ يَا مُوسَى لَا تَخَفْ إِنِّي لَا يَخَافُ آدَمِيَّ الْمُرْسَلُونَ [سوره النمل : 10] موقع مبعوث شدن به نبوت: موسی، عصایت را بینداز! و چون عصا اژدها شد، موسی بنا کرد گریختن. موسی، ترس...

يَا مُوسَى أَقْبِلْ وَلَا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ [سوره القصص : 31] همان سکانس از زاویه ای دیگر: موسی، برگرد و نترس! همه چیز روبه راه است.

قَالَ رَبَّنَا إِنَّا نَخَافُ أَنْ يُفْرِطَ عَلَيْنَا أَوْ أَنْ يَطْغَى [سوره طه : 45] وقتی خدا گفت بسوی فرعون بروید، موسی و هارون (ع) هر دو گفتند: خدایا میترسیم بلایی سرمان بیاورد.

اما آن خبر واحد، منسوب به امیرالمومنین (ع) است. در مقام مطایبه گوئیم، گویا علی (ع)، موسی (ع) را با خودش قیاس کرده که هرگز نترسیده. ها علی! بشر! کیف بشر! ربّه فیه تجلّی و ظهر....

البته ترس در آیاتی دیگر به انبیاء دیگر هم نسبت داده شده:

فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ وَبَشَرُوا بِغُلَامٍ عَلِيمٍ [سوره الذاریات : 28] ابراهیم از آنها ترسید گفتیم نترس!

إِذْ دَخَلُوا عَلَى دَاوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قَالُوا لَا تَخَفْ [سوره ص: 22] داوود از آن دو فرشته ترسید، گفتند: نترس!

وَلَمَّا أَنْ جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِيءًا بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَقَالُوا لَا تَخَفْ [سوره العنکبوت : 33] رسولان ما که پیش لوط آمدند بدش آمد و اوقاتش تلخ شد. گفتند: نترس!

تَخَشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ [سوره الأحزاب : 37]

ای محمد، از مردم میترسی؟! در حالیکه سزاوارتر است از خدا بترسی.

پس ترس کاملاً عاذه و طبیعی است و اصولاً ابزار خدا برای تربیت انسان است و خطور آن عیب نیست: وَلَنْبَلُونَكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ [سوره البقرة : 155].

امتداد ترس است که برای مؤمنین عیب است. در هر واقعه، پس از حلول ترس، وقتی مؤمن متذکر شد و یادش آمد که خدا گفته نترس! دیگر نباید بترسد. باید امرش را به خدا موکول کند و در سایه ایمان، آمن یابد.

قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى (68) وَالْقِيَامِ فِي يَمِينِكَ تَلَقَّفْ مَا صَنَعُوا إِنَّمَا صَنَعُوا كَيْدٌ سَاحِرٌ وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَى (69)

به موسی گفتیم: نترس! تو قطعاً پیروز میدانی. آنچه در دست داری بیفکن تا صنّعشان را ببلعد. آنچه ساخته اند کیدِ ساحر است و ساحر هر کاری بکند به جایی نمیرسد.

فعل ساحر در این آیات صُنِعَ یا ساخته او و کید دانسته شده یعنی فریب است و حقیقت ندارد. عبارت "لَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَى" یعنی فرجام سحر، بطلان است. یعنی سحر یک صُنِعَ

موقتی و زمانمند است و وقتش که برسد، طلسم خودبخود باطل میگردد و ساحر در نهایت، به چیزی که خواسته نمیرسد.

در اینجا زمان کوتاه شد و سحر ساحران را معجزه موسی بلعید: سحر با معجزه پهلوی نزند دل خوش دار.

اینکه خدا فرموده "إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى" یک سنت است. در جای دیگر هم هست: وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ [سوره آل عمران : 139]. سست نشوید و نهراسید، شما پیروزید اگر واقعاً مؤمن باشید.

فَأَلْقَى السِّحْرَ سَجْدًا قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ هَارُونَ وَ مُوسَى (70) قَالَ آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ أَدْنَى لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ فَلَأَقْطَعَنَّ أَيْدِيكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ وَأَلْصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ وَ لَتَعْلَمُنَّ إِنَّا أَشَدُّ عَذَابًا وَأَبْقَى (71)

ساحران که چنین دیدند به سجده افتادند و گفتند: به خدای موسی و هارون ایمان آوردیم.

فرعون غضب نمود: به موسی ایمان آوردید، آن هم بی اجازه من؟ اصلاً او بزرگ شماست که سحران آموخته! دست و پایتان را ضربدری، یکی از راست و یکی از چپ، قطع می کنم و به تنه های درخت خرما به صلیب تان می کشم. آن وقت می فهمید که عذاب کدامان زجرآور تر و طولانی تر است: من یا خدای موسی؟!

فرعون که دید بزم عمومی که آراسته و نمایشی که ترتیب داده، به ضررش تمام شده است ساحران را به تبانی با موسی (ع) متهم کرد که با هم دسیسه چیده اند تا در حضور همه، موسی (ع) را موجه جلوه دهند. لذا خشم بسیار گرفت و ساحران را به مرگ تهدید نمود. گویا آن تهدید را بعداً عملی هم کرد.

ساحران میگویند ایمان آوردیم به رب هارون و موسی، جالب است که نام هارون را جلوتر از موسی ذکر میکنند. این مطلب ممکن است بخاطر رعایت وزن انتهای آیات باشد شاید هم وجه دیگری داشته باشد. در هر حال نکته ای است.

راجع به سجدهٔ ساحران هم نگفته "سجدوا" بلکه گفته "الْقِيَّ سَجْدًا"، یعنی در باطن چنان حق بر آنها جلوه کرد که یقینشان آنها را مجبور به سجده کرد.

سجدهٔ ساحران نشان میدهد که یقین، انسان را باید در نفسانیت خود خرد کند و به سجدهٔ خاکساری در برابر خدا بکشاند. پس، عمق دین داری در سجده معنا میشود. برای همین، اسلام که به عبادتِ سجده ممتاز است، بدین سبب اشرف از دیگر ادیان است. یعنی که ایمان، بدون سجده، ناقص است.

فرجام نیک ساحران دست انسان را از قضاوت راجع به بدکاران میندود؛ شاید که بازگشتند و در یک لحظه از اولیاء خدا شدند. و به ما بدکاران امید میدهد که:

نومید مباش که رندان جرعه نوش ناگه به یک ترانه به مقصد رسیده اند.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که خود را برتر از دیگران ندانید مگر ندیدید ساحران در یک لحظه نجات یافتند و از اولیاء خدا شدند.

قَالُوا لَنْ نُؤْتِرَكَ عَلَى مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالَّذِي فَطَرَنَا فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا (72) إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنَا لِيَغْفِرَ لَنَا خَطَايَانَا وَ مَا أَكْرَهْتَنَا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَى (73) إِنَّهُ مَنْ يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِمًا فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَى (74) وَمَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِنًا قَدْ عَمِلَ الصَّالِحَاتِ فَأُولَئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَى (75) جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ ذَلِكَ جَزَاءُ مَنْ تَزَكَّى (76)

ساحران در پاسخ تهدید فرعون گفتند: قسم به خدایی که ما را آفریده، حالا که چنین معجزه هایی با چشم خود دیدیم دیگر تو را ترجیح نمیدهیم.

هر دستوری دلت می خواهد، صادر کن: تو، فقط در این دنیا می توانی دستور بدهی!

ما به پروردگارمان ایمان آوردیم باشد که خطاهایمان را ببخشد بخصوص جادوگری مان را که به آن وادارمان کردی. خدا بهتر است و ماندگار تر.

هرکس گناهکار در پیشگاه خدا حاضر شود، جهنمی نصیبش می شود که در آن، نه میمیرد و نه زندگی دارد!

کسانی هم که باایمان و درستکار در پیشگاهش حاضر شوند، درجات عالی نصیبشان می شود:

باغ های همیشه سبزی که در آن ها جوی ها روان است و آنان در آنجا ماندنی اند. این است پاداش کسانی که نفس خویش را تزکیه کنند.

این پنج آیه که پاسخ سَحَره در زیر تیغ فرعون است، از زیباترین مُحاجّه های قرآن است. یعنی از بهترین دیالوگهایی که در آن اهل حق، جواب اهل باطل را میدهند. شجاعت ساحران و صراحت لهجه شان بدلیل یقینی است که خداوند آنرا بر آنها فروریخته است. البته پذیرش این فیض عظیم در مدتی چنین کوتاه لازمه ای دارد که عبارتست از دست شستن از حیات و یقین به شهادتی عنقریب، بدست فرعون.

در جبهه های نبرد حق علیه باطل، چون این لازمه مهیاست، رزمندگان آنرا و بگفتا به چنین مقامی میرسند و پای بر تازک دنیا و عقبی می نهند و میگویند "اللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَى".

جملات الهام بخش این عارفان دست از جان شسته، نکات زیبایی بسیاری دارد. کلید تحوّل ایشان در همان کلمه اول است: لَنْ نُؤْتِرَكَ. یعنی مبدأ میل ایشان جوری عوض شده که از فرعون و دنیای او دل بریده و واله خدا گشته اند. یعنی دل آنها را در آن حال اگر میشکافتی، فقط درش خدا بود و بس.

در عبارت "لَنْ نُؤْتِرَكَ عَلَىٰ مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالَّذِي فَطَرْنَا" میشود او را زاید گرفت و اینطور ترجمه کرد: چون بیّناتِ خدایی که ما را آفریده برایمان آمد، دیگر تو را ترجیح نمیدهیم. بعضی ها هم او را عطف گرفته و اینطور ترجمه کرده اند: تو را بر بیّنات و بر کسی که ما را آفریده ترجیح نمیدهیم. در ترجمه ای که ما کردیم او، به قَسَم دلالت دارد.

عبارت "فَأَفْضُ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا" یک نحو تعامل با قدرتمندان دنیاست. همیشه قرار نیست مؤمنین بر آنها پیروز شوند، گاهی هم باید بدست آنها شهید شوند. اما طوری نیست، آنها لقاء مؤمن را با محبوب ابدی اش تسریع میکنند و در نهایت این مؤمن است که پیروز میدان است. این دید نیز معلول همان دید کلیدی است که عرض کردیم: ساحران، دنیا برایشان رنگ باخته بود.

عبارت "إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنَا لِيُعْفِرَ لَنَا خَطَايَانَا" نشان میدهد که غایتِ الغایاتِ مسیرِ ایمانِ غفران است. یعنی همه ما دل داده ایم و رهسپاریم تا به این حاجت برسیم. غفران حاجتی است که بقیه حاجاتِ مؤمن را هم در دل دارد. تمام دعاهای قرآن آخرش ختم میشود به همین درخواست مغفرت.

عبارت "اللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَى" هم شاه بیت معرفتی این سوره است. در سوره اعلی آمده که "وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى" اما این کجا و آن کجا. این عبارت حکایت پریدن یکباره ایشان از فرش به عرش و طیّ یکباره هفت شهر عشق است.

در وصف جهنم مجرمان از زبان ساحران گفته "لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَى" عین این عبارت در سوره اعلی هم آمده. کسی که از نور حق بی بهره یا کم بهره است در آخرت در یک حالت میان مرگ و زندگی دست و پا می زند نه زنده است نه مرده. این جا هم اگر خوب در احوال شان دقت کنیم چنین اند. پناه بر خدا از این حالت مخموری و مرده دلی. خداوند هم اینها را "موتی" خوانده: آیا تو میتوانی مردگان را شنوا سازی بخصوص وقتی از تو میگریزند؟ (سوره نمل)

در مقابل این عدّه، مؤمنانِ اهل عمل صالحند که "الدَّرَجَاتُ الْعُلَى" را در بهشت به آنها وعده داده. یعنی که بهشت، ذودرجه است و هرکس را از آن بهره ای است.

اصولاً نظام خدا بر تفضیلِ بعضی بر بعضی و بر درجات بنا شده است یعنی که هرکس پیش خدا درجه منحصر بفردی دارد و برخی مقرب تر از دیگرانند. هرچه به سمت آخرت میرویم هم، این تمیز بیشتر میشود:

انظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَلِلْآخِرَةِ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَأَكْبَرُ تَفْضِيلًا [سوره الإسراء : 21].

نظام تفضیل و درجات حتی بین انبیاء هم هست: تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ [سوره البقرة : 253].

درجات بر اساس چند چیز است، یکی نوع عمل انسان و خلوص آن:

وَلِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِمَّا عَمِلُوا وَلِيُؤْفِقَهُمْ أَعْمَالَهُمْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ [سوره الأحقاف : 19]

الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ [سوره التوبه : 20]

دوم، از خود گذشتگی: لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً [سوره النساء : 95]

سوم، سبقت در ایمان و تقوی: لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَئِكَ أَكْبَرُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا [سوره الحديد : 10]

و چهارم که از همه مهم تر است بر اساس علم حقیقی یعنی معرفت به خدا: يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ [سوره المجادلة : 11]

اما، درجات آخرش بدست خداست: تَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ [سوره يوسف : 76]

آخرین کلام ساحران بشارت به اهل "تزکیه" است. یعنی پاک کردن دل از هوس ها و صیقل دادن آن از گرد خودخواهی ها. هرکس چنین کند، بهشتی میشود. و هرچه بیشتر در تزکیه بکوشد، درجه اش در بهشت عالی تر میگردد. یعنی ایمان کلید بهشت است اما بهشت دارای سلسله مراتب و ذودرات است و کلید تعالی در درجات آن تزکیه نفس است.

عبارت "مَنْ يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِمًا" نشان میدهد که از گناه بدتر، گناه کار مردن است.

جلد پانزدهم بحار الأنوار روایت میکند که رسول خدا (ص) قرائت نمود: جَنَّاتٍ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ ذَلِكَ جَزَاءُ مَنْ تَزَكَّى . سپس فرمود مقصود از تزکیه، عمل به دین است.

وَلَقَدْ أَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِي فَاصْرِبْ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَبَسًا لَا تَخَافُ دَرْكًا وَلَا تَخْشَى (77)

به موسی وحی کردیم که بندگانم یعنی بنی اسرائیل را شبانه از مصر بیرون ببر. سپس مسیری خشک در دریا برایشان باز کن. طوریکه که نه از دستیابی دشمن بترسی و نه (از غرق شدن) بیمناک باشی.

این فصل جدیدی از داستان موسی (ع) است. بین ماجرای ایمان آوردن ساحران تا خروج از مصر سالها فاصله است. در این مدت موسی (ع) در میان بنی اسرائیل در مصر بود و ایشان را رهبری میکرد و هدایت مینمود. برای خروج از مصر هم منتظر فرمان خدا بود که پس از سالها رسید.

طب الائمه از امام کاظم (ع) روایت میکنند: هرکس در سفر از دزدان و درندگان بیم دارد بر مرکبش با انگشت بنویسد: لَا تَخَافُ دَرْكًا وَلَا تَخْشَى .

فَاتَّبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ بِجُنُودِهِ فَغَشِيَهُمْ مِنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ (78) وَأَصَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ وَ مَا هَدَى (79)

فرعون با لشکریانش تعقیبشان کرد؛ ولی امواج خروشان دریا آن ها را در هم کوبید و غرقشان کرد. فرعون مردم مملکتش را به جای هدایت، گمراه کرد!

عبارت کوتاه "فَغَشِيَهُمْ مِنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ" عبارتی بی نظیر و از بلیغ ترین و فصیح ترین عبارات قرآن است.

يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ قَدْ أَنجَيْنَاكُمْ مِنْ عَدُوِّكُمْ وَ وَعَدْنَاكُمْ جَانِبَ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَ نَزَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَ السَّلْوى (80) كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَ لَا تَطْغَوْا فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي وَ مَنْ يَحِلِّلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَى (81) وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى (82)

ای بنی اسرائیل، از چنگ دشمن نجاتتان دادیم و با شما در وادی آیمن کوه طور وعده گذاشتیم و برایتان منّ و سلوی را از آسمان نازل کردیم. از طیباتی که روزی تان کرده ایم،

بخورید و در آن طغیان نکنید که سزاوار غضبم می شوید. هر که سزاوار غضبم شود، سقوط می کند! گرچه من، بسیار بخشنده ام نسبت به کسی که توبه کند و ایمان بیاورد و خطاهایش را با کارِ درست جبران کند و بعد هم در مسیر هدایت دائم پیش برود.

این آیات منّت های خدا بر بنی اسرائیل است، و چند تا از نعمت های خدا بر ایشان را بر می شمرد: اول اینکه خداوند آنها را از ستم فرعون نجات داد. دوم، تعدادی از آنها را به دلالت موسی (ع) به میعاد الهی راه داد و نهایتاً تورات را از طریق موسی (ع) بر آنها نازل نمود. سوم، منّ و سلوی را که بگفته مفسّرین، اولی صمغی بنام گرانگبین است و دومی، پرندۀ ای به چته بلدرچین، برای تغذیه آنها در صحرای سینا فرستاد.

در مقابل این نعمت ها از آنها می خواهد که از طیبّات بخورند و در آن طغیان نورزند یعنی اسراف در خوردن نکنند و نیز با قوّتِ رزقِ خدا معصیت نکنند بلکه در عمل شکر کنند. و الاّ مشمول غضب خدا می گردند و رها میشوند تا سقوط کنند.

آیه آخر یعنی "وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى" از آیات امیدبخش قرآن است بخصوص که بعد از خطّ و نشان خدا برای طاغیان آمده. خدا در این آیه خودش را غفّار یعنی بسیار بخشنده معرفی میکند. منتها صفت غفّاریتش مال مؤمنینِ تائبی است که از بدکاری دست کشیده و خود را به عمل صالح مشغول کرده اند. در آخر شرایطِ مشمول غفّاریت، یک "ثُمَّ اهْتَدَى" هم آمده. ثمّ برای تراخی است یعنی توبه و ایمان و عمل صالح را که انجام داد، بعدش کم کم - نه فوراً - وقت "اهتدی" می رسد. اهتدی به معنی استمرار و پیگیری هدایت است، بطوریکه نور هدایت در انسان روز به روز فزون گردد. یعنی خط هدایت را نباید وانهاد بلکه باید پی گرفت و روی نردبان هدایت نباید متوقف ماند بلکه از آن باید مدام بالا رفت. کسی که پیوسته رو به نور و در تکاپوی استمداد از آن باشد، مصداق مُهتدی و مشمول غفّاریت حضرت حق است.

فقه القرآن روایت میکند که امیر مؤمنان (ع) اسبش را کنار درب مسجد کوفه به ناشناسی داد و گفت مواظب این حیوان باش تا من دو رکعت نماز بخوانم و برگردم. وقتی برگشت دید آن مرد افسار را از سر اسب باز کرده و با افسار گریخته و اسب را رها کرده. دور اسب را هم یکی دو

نفر که از آنجا گذر میکرده اند گرفته اند که نگریزد. امیر مؤمنان (ع) غلامش قنبر را فرستاد تا از بازار افساری بخرد. دو درهم هم به او داد. قنبر رفت و افساری از اولین کسی که در بازار دید به دو درهم خرید و آورد. علی (ع) دید افسار خود اوست که آن مرد دزدیده و فروخته. امیر مؤمنان (ع) فرمود: میخواستم همین دو درهم را بعنوان اجرت نگه داشتن اسبم به او بدهم، این دو درهم روزی او بود اما عجله کرد و روزی اش را از حرام تحصیل کرد. سپس تلاوت فرمود: **كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَلَا تَطْغَوْا فِيهِ**. آنگاه گفت روزی هرکس از حلال میرسد اما شتاب میکند و از حرام تحصیلش مینماید.

ذیل عبارت "مَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَى" جلد چهل و نهم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند: وقتی روحی به بهشت ملحق میشود، ارواح دیگر مؤمنان مدتی رهایش میکنند تا از هول مرگ آرام شود، سپس دورش را میگیرند و از آشنایان میپرسند. نام یک یک را میبرند، هر کدام را که بگوید هنوز نمرده، خیالشان راحت میشود اما هر کدام را که بگوید مرده، میفهمند که چون در بهشت نیست، پس جهنمی شده. پس ناراحت میشوند و میگویند: **فَقَدْ هَوَى ، فَقَدْ هَوَى!**

راجع به عبارت "إِنِّي لَعَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى" کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که هرکس غفران خدا را میخواهد باید از راهش وارد شود. راهش در این آیه آمده و نمیشود بعضی از آنرا تحصیل کند و بعضی را رها سازد.

راجع به کلمه "اهْتَدَى" در این عبارت، احتجاج از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که تفسیرش در سوره انعام آمده: **الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ** [آیه 82]. آنها که ایمان آوردند و ایمانشان را به ظلم نیالودند، آنها خیالشان راحت باشد، آنها مهتدین اند. سپس فرمود ظلم، تخلف از فرامین انبیاست. کسی که بی تقوایی کند از ایمانش بهره نمبرد، چنانکه شیطان از سجده های طولانی اش بهره ای نبرد.

در روایات بسیاری عبارت "ثُمَّ اهْتَدَى" سر نهادن به طاعت امامان (ع) تفسیر شده است، بنابراین مشمول غفران خدا شدن، لازمه اش قبول ولایت ائمه (ع) است. در برخی روایات از این عبارت با عنوان هدایت آخرین نام برده شده.

فراش کوفی از امام باقر (ع) روایت میکنند که بخدا قسم هرکس حتی اگر مؤمن و نیکوکار باشد و توبه کند، اگر از ولایت ما روی گردان باشد، بهره ای از غفاریت خدا ندارد.

وَمَا أَعْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ يَا مُوسَى (83) قَالَ هُمْ أَوْلَاءُ عَلَيَّ أَثْرِي وَعَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى (84)

خدا فرمود: موسی، چه شد که زودتر از نمایندگان مردم برای میقات به کوه طور آمدی؟ گفت: آن ها دارند پشت سرم می آیند. خدایا، به عشق رضایت تو بود که با عجله آمدم.

در سوره اعراف آمده: وَاخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا ... [سوره الأعراف: 155] یعنی موسی (ع) هفتاد نفر از میان بنی اسرائیل برای ملاقات با ما انتخاب کرد. اما پس از آنکه تعلل آنها را در آماده شدن و تسویف آنها را در راه دید، کم کم از آنها جدا شد و فاصله گرفت و پیش افتاد. وقتی به وادی ایمن در طوی در کوه طور یعنی همان جایی که نخستین بار خداوند از وراى آتشی با او سخن گفته بود رسید، خداوند از او پرسید چرا زودتر از بقیه رسیدی؟! میشود این سؤال را نوعی عتاب دانست، یعنی رهبر باید همراه قومش باشد نه اینکه آنها را ول کند و خودش تنها بسوی مقصد سبقت بگیرد. میشود هم گفت مقام غزل و عشق بازی و تکلم حبیبانه است و عتابی در آن نیست. یعنی اینرا گفته تا موسی (ع) بگوید به عشق تو و به شوق دیدارت و به شور لقاءت، همه را ول کردم و زودتر آمدم: تا عهد تو در بستم عهد همه بشکستم؛ بعد تو روا باشد نغض همه پیمان ها.

اما کلام موسی (ع) که بعرض رسانده که "عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى" توجیه عجله اوست: عجله کرده چون گمان میکرد خداوند تعجیل برای میقات و لقاء خود با بنده محبوبش را دوست میدارد و بدان رضا دارد. این عبارت هم نشان میدهد که عتابی در کلام خدا نیست و مقام، مقام انس است و مغازله.

صافی از امام صادق (ع) روایت میکنند که عجله موسی (ع) بی تابی ناشی از عشق (لفظ روایت: مشتاقی) به خدا و هم کلام شدن با او بوده.

خداوند در میقات به موسی گفت: در غیابت، مردم را آزمودیم و سامری از راه به درشان کرد!

جالب است که ماجرای سامری را خداوند، فتنه خویش میداند. یعنی گمراه کنندگان تاریخ، به اذن تکوینی خدا، اجازه اضلال می یابند تا وسیله امتحان خلق گردند.

اما سامری، او فردی بود که نه کافران، بلکه مؤمنان را فریفت. سامری فردی از قبیله سامره از یکی از اسباط (تیره ها)ی بنی اسرائیل بود. بعضی هم گفتند از بومیان صحرای سینا و غیر اسرائیلی بوده، یا گفته اند قبطی بوده اهل روستای سامره. در هر حال این سامری جزء مؤمنین به موسی (ع) بوده و همراه دیگر مؤمنان از نیل میگذرد و پا به صحرای سینا میگذارد. به ادعای خودش حین عبور از نیل متوجه سوار ناآشنایی میشود. او میبیند هرکجا اسب آن سوار پا میگذارد، خاک زیر سمش جان میگیرد و تکان میخورد. او میفهمد که این ناشناس، فرستاده خدا جبرئیل است. کنجکاو یارندی میکند و مستی از آن خاک نیمه جان بر میدارد و در پر شالش میکند و بعد در صندوقی نگه میدارد. روزها و ماه های آینده هر بار که سراغ آن خاک می رود میبیند که هنوز حیات دارد و میجنبد. پس این راز را پیش خود نگه میدارد و وقتی آمدن موسی (ع) از کوه طور بطول میانجامد و شایع میشود که موسی (ع) گم شده و مرده است، از غیبت ولی خدا استفاده میکند و به میدان میاید و مدعی ارتباط با خدای موسی (ع) میگردد و به مردم میگوید موسی خدایی نادیده را برای شما وصف میکرد، اکنون من آن خدا را برای شما دیده و مرئی میسازم تا تجلی کند و بهتر بتوانید او را بشناسید و عبادت کنید. سپس فتوی میدهد که هرچه زیور و زینت دارید به من بدهید چون اینهاست که حجاب شما از تجلی خدا شده، بخصوص زیورهایی که از مصریان برداشته اید حرام است و مال شما نیست و مال خداست؛ همه را به من بدهید. سپس کوره ای برپا میکند و برای تشویق مردم نخست خودش طلاهایش را در آن میریزد، مردم هم که با خطابه او به وجد آمده اند طلاهایشان را در کوره میریزند تا بقول سامری تطهیر و لایق لقاء خدا شوند. سامری کوهی از طلا را میگذارد و در این حال، پنهانی خاک پای جبرئیل را نیز در آن میریزد. سپس

طلای مذاب تبرک یافته به روح خدا را در قالبی ریخته و گوساله ای میسازد که صدای خُوار می‌دهد. خوار ندای حزین گوساله است وقتی مادرش را صدا میزند. مردم که چنین میبینند به سجده میافتند و سامری هم میگوید این خدای موساست که از ورای گوساله با شما سخن گفت، همانطور که از ورای درخت با موسی سخن گفت. از حالا هرچه به شما گفته شده را رها کنید و به آنچه من میگویم گوش بسپارید.

سامری نمادِ سحر و فریبِ طریقتی است و نشان می‌دهد که عارف نماها میتوانند کراماتی از عجائب هستی بدزدند و بنام خویش به مردم نشان دهند و با آن معرکه بگیرند و مردم را دور خود جمع کنند. سامری استادنمای کرامت دزدی است که مؤمنان خداجو را میفریبد و مال و دین ایشان را میدزدد تا خدایی ملموس و نزدیک نشان شان دهد.

حقیر، ده ها سامری بچشم خویش دیده ام و طرفه آنکه حواسشان نبود که با دین و دنیای مریدان چه کرده اند و ناخواسته رخت سامری پوشیده اند و کراماتشان دزدی است و از ریاضتِ نفسانی نشأت گرفته یا جای پای صاحبِ نفسی است که زندانه دزدیده و در توبره کرده اند.

هرکس دنیای شما را طلب کرد، و وعده سلوک داد، سامری است. هرکس شمه ای از کرامات علمی و قدرتی رو کرد و آنرا دلیل حَقانیت خویش گرفت، سامری است. هرکس از غیبتِ حجت خدا استفاده کرد و برای خود دگان ارشاد براه انداخت و برای خَلق نسخه پیچید، سامری است. هرکس هارون موسی، یعنی فقیه بی هوی و مطیع امر مولا را که حجت او در غیبت است و مردم باید به او رجوع کنند، خانه نشین کرد و خودش به اسم طریقت و بی اطلاع از شریعت، مسند نشین هدایت گشت، سامری است.

در قصه موسی سه شخصیت محوری، رهن هدایت اند: یکی فرعون، دوم قارون، سوم سامری.

فرعون مستبد زورمندی است که در برابر دین ایستاده و به قلع و قمع مؤمنین کمر بسته.

قارون ثروتمند متدیّتی است که مال را بر دین ترجیح می‌دهد و کم کم از دین دست می‌شوید و گمان میکند چون مال دارد، محبوب خدا هم هست. پس در برابر پیامبر خدا قد علم میکند و با مالش فتنه براه می‌اندازد.

سامری مدعی عرفان و ریاست دینی بر مردم است. او مال مردم را میدزدد و صرف تشکیلات خود میکند و مردم را به اطاعت از خود فرامیخواند. سامری نماد دین کاذب است برای تشنگان واقعی معنویت.

سفله گان قدرت پرست جذب دستگاه فرعون های زمان میشوند و گدایان پول پرست جذب بارگاه قارون های زمانه و مریدان کرامت پرست جذب آستان سامری های دوران. اطرافیان فرعون و قارون لاقبل به سهمی از قدرت یا طُغاری از ثروت میرسند، اما بیچاره مریدان سامری، دنیایشان را هم باید به تشکیلات سامری پیش کش کنند و سپس به پای بتی که ساخته سجده نمایند.

فَرَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضًّا ۖ يُدْهِئُ وَكُفُّوا أَعْيُنَهُمْ عَنِ آلِ مُوسَىٰ ۚ إِنَّهُمْ كَافِرُونَ ﴿۸۶﴾
فَأَخْلَفْتُم مَّوْعِدِي (86)

موسی عصبانی و ناراحت به میان مردم برگشت و گوساله پرستی شان را به چشم دید. گفت: ای مردم! مگر خدا به شما وعده نیکو نداده بود؟! آیا زمان وعده بیش از حد طول کشید؟ شاید هم واقعاً میخواستید سزاوار غضب خدا شوید؟! و برای همین از عهد دین من تخلف کردید!

وعده حسنه ای که موسی (ع) از طرف خدا به مردم داد، آوردن کتاب آسمانی تورات برای آنها بود. موسی (ع) گفته بود به گفته خدا سی روز میقات من با خدا طول میکشد که باید در خلوت با خدا، در کوه طور بیتوته کنم. سپس تورات را برای شما میآورم. اما میعاد خدا ده روز بیشتر طول کشید و موسی (ع) هم نمی توانست به بنی اسرائیل خبر بدهد و همین امتحان صبری شد برای آنها که به عهد توحید با موسی (ع) و تمکین به وصی اش وفادار میمانند یا نه. موسی (ع) هارون را وصی و خلیفه خویش کرده بود اما سامری آنان را فریفت و هارون (ع) را خانه نشین کرد. گریزهایی به این ماجرا در دو جای دیگر قرآن هم آمده:

وَوَاعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ رَفِيقٍ ۗ وَقَالَ مُوسَىٰ لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ [سورة الأعراف : 142]

وَإِذْ وَعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِن بَعْدِهِ وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ [سوره البقرة: 51]

از نکات دیگر این آیه انتساب غضب به موسی (ع) است. خداوند او را با صفت "غضبان" وصف کرده و به نظر میرسد که دید مثبتی به این صفت او داشته، لاقلاً میشود نتیجه گرفت که عصبانی شدن برای دین خدا مقبوح نیست. چنانچه در سیره رسول اکرم (ص) هم هست که هرگز برای خود خشم نمیگرفت اما اگر حکمی از احکام خدا معطل می ماند چنان غضبناک میگشت که آثار غضب در چهره مبارکشان هویدا بود.

قَالُوا مَا أَخْلَفْنَا مَوْعِدَكَ بِمَلِكِنَا وَلَكِنَّا حَمَلْنَا أَوْزَارًا مِنْ زِينَةِ الْقَوْمِ فَقَدَفْنَاهَا فَكَذَلِكَ أَلْقَى السَّامِرِيُّ (87) فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُوَازٍ فَقَالُوا هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَىٰ فَنَسِيَ (88) أَفَلَا يَرَوْنَ إِلَّا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا وَلَا يَمْلِكُ لَهُمْ صَرًّا وَلَا نَفْعًا (89)

بهانه آوردند: به هم زدن قول و قرارمان با تو دست خودمان نبود: طلاجوهر زیادی از قوم فرعون دستمان مانده بود. آنها را در کوره افکنندیم! سامری اینچنین القا کرد.

بعد، برای مردم مجسمه ای شبیه گوساله ساخت که صدایی مثل صدای گوساله داشت. او و هوادارانش گفتند: این است معبود شما و موسی؛ ولی او فراموشش کرده و رفته کوه طور، دنبال خدای ندیدنی!

نمی بینند آن گوساله جوابی به آن ها نمی دهد و اختیار سود و ضررشان را ندارد؟!

کار سامری با کار ساحران فرق دارد. ساحر در احساس یا فکر دیگران تصرف میکند و منجر به تصمیم بر مبنایی میشود که حقیقت ندارد. اما سامری با گنجی که به چنگ آورده بود حقیقتاً به آن گوساله نوعی رقیق از حیات داده بود بطوریکه ناله سر میداد و حنین برآه میانداخت. گرچه شعور و قدرت گفتگو نداشت.

تفسیر نمونه گفته مال حرام سرانجام خرج حرام میشود: این زیورآلات مال حرامی بود که فرعونیان بزور از مردم گرفته و پیش خود انداخته بودند و چون بدست بنی اسرائیل افتاد خرج گوساله سامری شد و عاقبت بدریا افکنده شد. در اینجا هم با لفظ "اوزار" که جمع وزر است از آنها نام میبرد.

ص: 128

عبارت "فَنَسِيَّ" را بعضی به سامری برگردانده اند، یعنی سامری با این کاری که کرد، عهد بندگی اش را با خدا و پیامبر خدا فراموش کرد. این تفسیر موافق روایاتی است که میگویند سامری اولش از مؤمنینِ مقرب به موسی (ع) و اصحاب نزدیک وی بوده.

وَلَقَدْ قَالَ لَهُمْ هَارُونُ مِنْ قَبْلُ يَا قَوْمِ إِنَّمَا فُتِنْتُمْ بِهِ وَإِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمَنُ فَاتَّبِعُونِي وَأَطِيعُوا أَمْرِي (90) قَالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ حَتَّىٰ يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَىٰ (91)

البته قبل از برگشتن موسی، هارون به آن ها گوشزد کرده بود: مردم! دارید امتحان می شوید! خدایتان همان خدای رحمان است. از من که فرستاده اویم، پیروی کنید و مطیع فرمانم باشید. ولی گفتند: ما از پرستش گوساله دست بردار نیستیم تا موسی پیشمان برگردد!

بنی اسرائیل با ترک متابعت از رهبر الهی، فریب فتنه را خوردند و گمراه شدند. هر زمان رهبر معنوی جامعه نادیده گرفته شده و خانه نشین گردد، جامعه در معرض فتنه قرار خواهد گرفت.

اما اینکه حاضر به پذیرش منطق هارون (ع) نشدند و گفتند ما موسی را میخواهیم! حکایت از انحرافی دیگر در بنی اسرائیل میکند، اینکه شخصیت پرست بودند نه تابع اصول. کسانی که دینداری شان تابع موساست، سامری هم از دین بیرونشان میبرد. بقول مولا علی (ع): مَنْ دَخَلَ الدِّينَ بِالرِّجَالِ، خَرَجَ بِالرِّجَالِ. کسی که حجت مسلمانی اش مثلاً آقای بهجت (ره) باشد، پس از بهجت، آنکس که بتواند نقش بهجت را خوب بازی کند، او را از دین حقیقی بیرون خواهد برد و بدنبال خود خواهد کشاند. الا که در قصه سامری آیات است للسالکین!

لفظی که گمراهان بکار بردند، تأسّف انگیز است. میگویند ما کنار گوساله معتکف خواهیم بود: لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ.

قَالَ يَا هَارُونُ مَا مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا (92) أَلَا تَتَّبِعَنِ أَفَعَصَيْتَ أَمْرِي (93) قَالَ يَا ابْنَ أُمَّ لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ لَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي (94)

موسی از کوه طور که برگشت، به هارون گفت: وقتی دیدی مردم گمراه شدند، چه باعث شد که از من پیروی نکنی؟ چرا دستورم را گوش نکردی؟! هارون گفت: برادر جان، ریش مرا چرا چسبیده ای؟ آخر، ترسیدم که اگر شدت عمل به خرج دهم، بعداً بگویی: بین بنی اسرائیل تفرقه انداختی و سفارشم را درباره اصلاح امور رعایت نکردی!

انتخاب درست هارون نشان می‌دهد که تفرقه انداختن میان امت، از گوساله پرستی بدتر است. پس وای بحال آنها که فتنه براه می‌اندازند و در آتش اختلاف خونها میریزند و اتحاد مسلمین را به عداوت بدل میکنند.

البته دلیل تصمیم هارون (ع) فقط همین مطلب نبوده چنانکه در سوره اعراف از قول اوست که: **إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَوْا بِعُفُونِي وَكَادُوا يَكْتُلُونِي** [سوره اعراف: 150]. یعنی مرا ذلیل و خوار کردند و داشتند میکشتمند.

سوال اصلی اینجاست که اشتباه هارون چه بود که مستحق چنین عتابی از جانب موسی (ع) شد؟

گفته اند باید شدت عمل بیشتری به خرج میداده، و گفته اند باید سریع به طور میرفته و گزارش میداده، و گفته اند هیچ ایرادی متوجه او نیست بلکه موسی (ع) نطق او را کشیده تا بقیه حساب کار دستشان بیاید، و گفته اند هارون تقصیری نداشته بلکه اشکال متوجه موسی (ع) است که کثیر الغضب بوده. این ماجرا نیز از ماجراهایی است که همان بحثهای عصمت انبیاء که در داستان خوردن آدم از درخت ممنوعه در آخر این سوره خواهد آمد، عیناً در آن قابل طرح است. به آنجا رجوع کنید.

ماجرای برخورد موسی (ع) با هارون در سوره اعراف کمی خشن تر بیان شده: **وَأَلْقَى الْأَلْوَاحَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ قَالَ ابْنُ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّونِي وَكَادُوا يَكْتُلُونِي فَلَا تُشْمِتْ بِي الْأَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ** [سوره اعراف: 150] الواح تورات را با خشم به زمین زد و سر هارون را گرفت و بسوی خود میکشید. هارون گفت: برادر، مرا تضعیف کردند و داشتند میکشتمند. مرا پیش دشمن شماتت مکن و جزء ظالمان حساب نکن.

این بحث‌ها در عرف حلّ شده، اما پیش متکلمین هزار سال هم که بگذرد حلّ نخواهد شد، لذا از این بحث‌ها می‌گذریم، نکته غیر قابل انکاری در این ماجرا هست و آن اینکه رهبر و ذی نفوذ، در برابر انحراف جامعه مسئول است و باید هر طور شده جلوی انحراف آنها بیاستد و روشنگری کند. سکوت عالم، وقتی بدعتی در جامعه ظاهر شد، جایز نیست: **وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ** [سوره آل عمران: 187] خدا از آنها که علم کتاب بهشان داده میثاق گرفته که برای مردم بیانش کنند و علمشان را کتمان نسازند.

عبارت "بِلِحْيَتِي وَ... بِرَأْسِي" نشان می‌دهد که رسم انبیاء بلند کردن ریش و موی سر بوده.

علل الشرایع از امام صادق (ع) روایت میکند که "أَلَا تَتَّبِعُنِ أَفْعَصَيْتَ أَمْرِي" یعنی چرا نیامدی به کوه طور تا مرا خبر کنی؟

سلیم بن قیس در کتابش گوید علی (ع) روزی فرمود: حال من وقتی علیه خلافتم فتنه کردند، حال هارون بود که سامری علیه او فتنه کرد و مردم را فریفت. میخواستم دست به شمشیر ببرم که دیدم در امت اسلام تفرقه می افتد و هارون گفته: **إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَكَمْ تَرَقَّبْتَنِي**. پس دیدم نمیتوانم جواب پیامبر (ص) را در فردای قیامت بدهم. لذا سکوت کردم. سپس فرمود: **إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّونِي**.

علل الشرایع از امام صادق (ع) روایت میکند که میدانید چرا هارون گفت ای پسر مادرم و نگفت ای پسر پدرم؟ چون بین برادرانی که از یک مادرند معمولاً نزاعی نیست الا به کید شیطان؛ اما بین برادرانی که از دو مادرند خودبخود عداوت است الا اینکه به عنایت خدا بینشان آشتی باشد.

قَالَ فَمَا خَطْبُكَ يَا سَامِرِيُّ (95) قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِّنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا وَكَذَلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي (96)

بعد، موسی رو به سامری کرد: این چه غلطی بود که کردی؟! گفت: به چیزی پی بردم که دیگران پی نبردند، پس از جای پای رسول قبضه ای برگرفتم و آنرا در جایی که میخواستم افکندم. اینچنین، نفسم مرا گول زد.

از این آیه برمیآید که دزدیدن حیات، منجمله علم و قدرت غیبی و خرج کردنشان به گزاف، امکان پذیر است و خوارق عاداتی که از برخی ها مشاهده میشود ممکن است کرامت دزدیده شده باشد.

تفسیری که از آیه به عرض رسید مطابق با روایات وارده است و توسط اکثر مفسرین پذیرفته شده، مع الوصف برخی از مفسرین چون با چنین قضیه ای هرگز مواجهه نداشته اند نتوانسته اند هضمش کنند. لذا این آیه شریفه را اینگونه ترجمه کرده اند: سامری گفت: من مجسمه سازی بلدم و مردم بلد نیستند. ای موسی، نصفه نیمه به حرف هایت ایمان آوردم؛ ولی همان را هم بی خیال شدم. مجسمه ای ساختم و گوساله پرستی کردم. این طوری هوا و هوسم این کار زشت را در نظرم رنگ و لعاب داد.

جلد چهل و دوم بحار الأنوار روایت میکند که امیر مؤمنان (ع) وقتی بصره را فتح کرد، مردم برای دیدنش و شنیدن سخنانش دورش جمع شدند. علی (ع) ایشان را نصیحت میکرد که دید کسی تند تند مطالبی را که ایشان میفرماید مینویسد. پرسید نام تو چیست؟ آن شخص گفت: حسن بصری. امیر مؤمنان (ع) درنگی کرد و آنگاه فرمود: لکل قوم سامری، و أنت سامری هذه الامة. هر قومی یک سامری دارند و تو سامری این امتی. سپس فرمود: تو از من آثار رسول خدا (ص) را میگیری تا با هوای نفس و تفسیر به رأی خودت مکتب تازه ای بسازی و مردم را به آن دعوت کنی. سامری میگفت لا- مساس و تو شعارت اینست که لا قتال. گوئیم: حسن بصری طبق نقل روایات و تواریخ، بنیانگذار تصوّف انحرافی و عرفان مستقلّ از اهل بیت (ع) و معنویت بی شریعت است. و الله عالم بالنیّات.

عبارت "كَذَلِكَ سَأَلْتُ لِي نَفْسِي" نشان میدهد که منحرفین و سازندگان مکاتب و فرّق انحرافی، نخست فریب خود را خورده اند، آنگاه توانسته اند جوری با یقین حرف بزنند که دیگران هم فریب بخورند. پس باور ایشان به مکتب خود، و اینکه حاضر باشند جان خود را فدای مکتب کنند، دلیل حقانیت آن مکتب نیست. بلکه روند رایج در مکتب سازی و فرقه تراشی است.

قَالَ فَادْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ تَقُولَ لَا مِسَاسَ وَإِنَّ لَكَ مَوْعِدًا لَنْ تُخْلَفَهُ وَانْظُرْ إِلَى إِلْهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفًا لَنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِي الْيَمِّ نَسْفًا (97)

موسی حکم کرد: گم شو! تو در دنیا محکومی به اینکه بگویی از من دور شویدا! و وعده عذابی هم داری که قطعی است. حالا نگاه کن به معبودت که یک ریز عبادتش می کردی؛ آنرا میسوزانیم و تکه هایش را در دریا میپراکنیم.

مجازات دنیوی سامری، بایکوت یا قطع ارتباط مردم با او بود که احتمالاً همراه با تبعید وی صورت گرفته، برخی گفته اند موسی (ع) بر او حُکم نکرد بلکه نفرینش کرد که تنها شود. این هم بی وجه نیست. سامری ها بدنبال آنند که کانون توجه مردم واقع شوند و ورق که برگردد تنهای تنها میشوند.

عبارت "إِنَّ لَكَ مَوْعِدًا لَنْ تُخْلَفَهُ" هم وعده عذاب عنقریب دنیوی یا مرگ دردناک یا عذاب اخروی است. این عبارت بیش از این باز نشده و به همه اینها قابل حمل است.

آلت سحر سامری را هم سوزاندند و در آب افکندند، با سحر و طلسم و بت، باید چنین کرد. چنانکه اهل معنا دانند!

بعضی گفته اند با توجه به اینکه آن مجسمه از طلا بوده، سوزاندنش بی معنی است، لذا "لَنُحَرِّقَنَّهُ" ذوب کردنش در کوره معنا میدهد. عجیب است که موسی (ع) آنهمه طلا را بدریا ریخت! میشد سگّه اش کرد. اما تصحیح انحراف فکری جامعه برایش مهم تر از ثروت مادی جامعه بود. شبیه به این واقعه، خراب کردن مسجد ضرار است بدست رسول خدا (ص) و تبدیل آن به مزبله.

روی همین اصل بعضی - با کج سلیقگی - قائل به نابود کردن آثار تاریخی شرک و ظلم هستند، گرچه میراث ملی بوده باشد.

شاید هم آن طلاها نباید بدست کسی میافتاد چون اثر خاک پای جبرئیل در آن بود.

صافی از امام صادق (ع) روایت میکند که موسی (ع) قصد جان سامری کرد، اما خداوند به او وحی کرد: سامری را مکش چون مرد سخاوتمندی است. گوییم: تا این سخاوت نباشد کسی

موفق به فرقه سازی نمیشود. پس سخاوت رهبر فرقه امری طبیعی است و دلیل حقانیت او نیست.

تفسیر نمونه پایان سامری را اینطور فهمیده که در اثر نفرین موسی (ع) مبتلا به بیماری روانی خاصی شد که از همه وحشت میکرد و میگفت به من دست نزید و از من دور شوید.

قصص الانبیاء جزائی از امام عسکری (ع) روایت میکند که موسی (ع) به خدا گفت خدایا گوساله را سامری ساخته، اما صدایش از کجاست؟ خدا فرمود: فتنه من است برای امتحان آنها؛ بیش از این کنکاش مکن.

در همان کتاب است که علامتی بر پوست سامری و نسلش پدیدار شد تا بدان شناخته شود و از او دوری بجویند. اکنون نیز نسل او در فلسطین بنام لامساس معروفند.

جلد سیزده بحار الأنوار از رسول خدا (ص) روایت میکند که گاو را گرامی بدارید که سید چهارپایان است. از وقتی سامری بتی به شکل گوساله ساخته، از خدا خجالت میکشد.

تفسیر الامام از عسکری (ع) روایت میکند که سامری وقتی غیبت موسی (ع) را طولانی دید سراغ عوام بنی اسرائیل رفت و گفت موسی بازنگشته، گویا نافرمانی کرده و خدا غضبش کرده. اکنون اراده خداست که بی موسی با شما حرف بزند. همانطور که از ورای درخت بر موسی تجلی کرد، اکنون از ورای این مجسمه بر شما تجلی میکند. سپس گفت خدا در گوساله است همانطور که در درخت بود.

در حدیث دیگری است که بعضی از یاران فتنه گر سامری از پشت دیوار صدایی چون صدای گوساله در میآوردند تا مردم را بفریبند.

علی بن ابراهیم در تفسیرش گوید در فتنه سامری هفتاد هزار نفر گمراه شدند اما دوازده هزار نفر توقف کردند تا موسی (ع) بسویشان باز گردد.

شرح نهج البلاغه روایت میکند که وقتی علی (ع) در جنگ جمل متوجه شد که بیشتر کشته ها بخاطر شتر است. شمشیرش را بر دوشش گذاشت و به شتر نزدیک شد و در بحبوحه جنگ شتر را پای برید و کشت. شتر که بر زمین افتاد شترپرستان جمل شکست خوردند و گریختند. علی (ع) دستور داد شتر را سوزانند و خاکسترش را به باد دادند. سپس

فرمود: خدا لعنت کند این شتر را؛ چقدر شبیه گوساله سامری بود. سپس این آیه را قرائت فرمود: انْظُرْ إِلَىٰ إِلْهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفًا لَنْهَرَقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِي الْيَمِّ نَسْفًا.

إِنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا (98)

مردم! بدانید معبود شما فقط خدایی است که معبودی جز او نیست. علمش به همه چیز محیط است.

این عبارت احتمالاً از زبان موسی (ع) و فصل الخطاب مبانی معرفتی اوست.

كَذَلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ مَا قَدْ سَبَقَ وَقَدْ آتَيْنَاكَ مِنْ لَدُنَّا ذِكْرًا (99) مَنْ أَعْرَضَ عَنْهُ فَإِنَّهُ يَحْمِلُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وِزْرًا (100) خَالِدِينَ فِيهِ وَسَاءَ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حِمْلًا (101)

ای پیامبر، اینگونه از وقایع مهم گذشته برای تو بازگو می کنیم؛ آری، از جانب خود به تو ذکرنامه ای (قرآن) دادیم. هرکس از آن رو بگرداند، قیامت بار سنگینی به دوش می کشد. که همیشه وبال گردن اوست. بله، بارشان بد باری است روز قیامت!

نکته مهم و منحصر بفرد این آیات اینجاست که معرض از قرآن را کسی دانسته که زیر بار گناهان خویش کمر خم میکند. یعنی همان علقه ها و ذنوبش موجب عذاب اوست و این غیر از عذابی است که در جهنم، از بیرون بر او حمل میشود. این، باری درونی و ناشی از تجسم اعمال است. یعنی گناهان به شکل وزنه هایی گردن بار گناه کاران میشود و آنها باید تا ابد، ثقل این گناهان را بگردن بگیرند و بدوش بکشند. جدا از داغ و درفشی که در جهنم در انتظار ایشان است. پناه بر خدا! سَاءَ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حِمْلًا.

يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ وَنَحْشُرُ الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ زُرْقًا (102) يَتَخَفَتُونَ بَيْنَهُمْ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا عَشْرًا (103) نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَقُولُونَ إِذْ يَقُولُ أَمْثَلُهُمْ طَرِيقَةً إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا يَوْمًا (104)

ص: 135

آن روز، در شیپور قیامت دمیده می شود و گنه کاران را سیه روی محشور میکنیم. آهسته به هم می گویند: دنیا (یا برزخ) برای ما ده روز بیشتر نبود! ما خوب می فهمیم چه می گویند، وقتی واقع بین ترین آن ها می گوید: ده روز؟! فوقش یک روز آنجا ماندیم!

"زُرُق" یعنی کبود و بیخود توسط برخی مفسرین کبود چشم معنا شده. مجرمان قیامت سیه رویند نه سیه چشم.

درنگ ده روزه یا درست تر، یکروزه مربوط به مرحله پیش از قیامت است، چه دنیا، چه برزخ. اما برخی آنرا دنیا معنی کرده اند و برخی برزخ.

نکته جالب این آیات عبارت "أَمْثَلُهُمْ طَرِيقَةً" میباشد و حکایت از آن دارد که مجرمان همه به یک چوب رانده نمیشوند و بین خودشان خوب و بد و فهمیم و نفهم دارند. خلاصه، طریقت های گوناگون دارند.

نکته دیگر تفاوت ادراک طول دنیا توسط انسانهای مختلف است، طوریکه از زبان گویندگان مختلف در قرآن، ده روز، یکروز، و حتی از زبان مؤمنین کمتر از یکروز آمده. گویا هرچه انسان عاقلتر و کاملتر میشود دنیا را کوچکتر و زمان آنرا کوتاه تر وجدان میکند. این نکته مهمی است.

وَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا (105) فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا (106) لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَ لَا أَمْتًا (107) يَوْمَئِذٍ يَتَّبِعُونَ الدَّاعِيَ لَا عِوَجَ لَهُ وَ خَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا (108)

از تو درباره وضع کوه ها در قیامت می پرسند. بگو: پروردگارم، آنها را برمیکنند و متلاشی می کند. سپس زمین را به صورت هامونی هموار درمی آورد؛ طوری که اصلاً پستی و بلندی در آن نمی بینی. آن روز، همه برای حضور در صحنه قیامت، بی چون و چرا دنبال فریاد اسرافیل راه می افتند. و به احترام خدای رحمان، تمام صداها فرو خوابد و جز صدای آهسته قدم ها، هیچ نمی شنوی.

عبارت "خَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ" از عبارات فصیح و زیبای قرآنی است و جمال در آن جلوه‌نمایی میکند در عین اینکه جلال در آن موج میزند. الآن هم تمام صداها در برابر خدا خاموش و مخمول است.

"همس" تک صدای آهسته‌ای است که سکوت محیط را میشکند، اما آنقدر آهسته است که باید گوش تیزکنی تا بشنوی. مثل صدای جارو کشی رفتگر در دل شب یا صدای قدم‌های عابر در یک خیابان خلوت.

در این یک خط قرآن، خداوند چنان زیبا صحنه‌آرایی کرده که عقل مبهوت می‌ماند.

خداوند رحمان دنیا و آخرت است. این حقیقت، چقدر باعث امیدواری است!!

علی بن ابراهیم گوید قاع زمینی است بی خاک و صفصف زمینی است بی درخت.

کشف الغمه از امام صادق (ع) روایت میکند که وقتی مردم سر از گور در می‌آورند، پابره‌نه و عریانند. آنقدر چسبیده به هم سر پا می‌ایستند و عرق میکنند که نفس کشیدن بر آنها دشوار میگردد. این موطن سالها بطول میانجامد و راجع به آن خدا فرموده: خَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا.

يَوْمَئِذٍ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَرَضِيَ لَهُ قَوْلًا (109) يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا (110)

آن روز، شفاعت کسی سودی ندارد، مگر آن که خدای رحمان به او اجازه بدهد و بعد، حرفش را تأیید کند. خدا سرنوشت مجرمان در قیامت و سرگذشت آن‌ها در دنیا را می‌داند؛ ولی آن‌ها به چیزی از علمش دسترسی ندارند.

شفاعت، باطل‌کننده حکم خدا و تخلف از عدل او و خلاف سنتهای او نیست بلکه جزئی از نظام حساب و کتابی است که خدا وضع کرده، هم شفاعت‌کنندگان و هم شفاعت‌شوندگان شرایط خاصی دارند.

تأویل الآیات از امام باقر (ع) روایت میکند که هرکس بر مودت ما زندگی کرده و مرده باشد مشمول شفاعت ماست.

وَعَنْتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَقَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا (111) وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا يَخَافُ ظُلْمًا وَلَا هَضْمًا (112)

در برابر خدای زنده و پایدارنده، چهره ها خاکسار شود.

هرکه بارِ ستمی به دوش دارد، نوید گردد و هرکه در کار خوب دستی داشته، به شرط باایمان بودن، نه از بی عدالتی می ترسد و نه از حق کُشی.

"حی" به معنی زنده، امّ الاسماء خداست. چون علم و قدرت، هر دو، در دل حیات جا دارند و هر ذوحیاتی به قدر بهره از حیات، از علم و قدرت بهره مند است. وقتی به اسم "حی" اسم "قیوم" هم اضافه میشود، تقریباً تمام اسماء را در برمیگیرد و اسمی از دایره آن بیرون نمیماند، جز چند اسم منحصر به فرد خدا مثل احد و صمد. بیخود نیست برخی مدعی شده اند که "یا حی و یا قیوم" اسم اعظم خداست؛ چون هرچه از اسماء فعل خداست و به نوعی به ما مربوط میشود در دل این دو اسم هست. "قیوم" یعنی نگاه دارنده دیگران. قیوم کسی است که قوام ماسوی به اوست. کسی که هستی را خلق کرده و روزی میدهد، نگه داشته و هدایت میکند، میگردد و بسوی خود احضار میکند. در برابر این موجود "حی قیوم" معلوم است که تمام هستی باید سر تعظیم فرو آورد و خاکساری کند: عَنِتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ.

عبارت "قَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا" عبارت مهمی است چون علت بدترین گناه را که یأس باشد، بیان میکند. هرکس بار ظلمی بدوش داشته باشد، امید را کم کم از کف میدهد. پس باید از ستم به هر نحوی که شده به جدّ حذر کرد چون عاقبت انسان را تاریک میکند.

یک نکته دیگر هم در این عبارت هست: ظلم بد است و بدتر از ظلم، به دوش کشیدن ظلم تا قیامت است. خوشا آنانکه با توبه و جبران، بار ظلم خویش را زمین میگذارند.

عبارت "مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ" نشان میدهد که ابواب برّ و نیکی بسیار است و هرکس قهراً فقط توفیق بخشی از آنها را دارد. مهم نیست که چه صالحی از انسان صادر میشود، مهم اینست که بالاخره انسان اهل نیکی باشد و نیکی کند. پس باید از ابواب

مشکوکِ نیکی حذر کرد و همت خویش را مصروف نیکی هایی کرد که هم قصد قربت در آنها متمشی میگردد، هم اسبابش مهیّاتر است. قید "وَهُوَ مُؤْمِنٌ" نشان میدهد که نیکی بدون ایمان نجات بخش نیست، گرچه برکات دنیوی دارد: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ [سوره الزلزلة: 7]. پس اگر مخترعی که منکر دین خداست، اختراع مفیدی کند، اگر قصدش ثروت و شهرت دنیایی باشد، معمولاً به آن میرسد و اگر قصدش کمک به مردم باشد، علاوه بر ثروت و شهرت، از آرامش هم برخوردار خواهد بود بعلاوه بایی برایش باز میشود تا مؤمن از دنیا رود.

کفعمی در مصباح از رسول خدا (ص) روایت میکند که اسم اعظم یکی در آیت الکرسی است و یکی در اوّل آل عمران و یکی در عبارت عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ در سوره طه.

جامع الاخبار از رسول خدا (ص) روایت میکند که نزدیکترین حالت به آیه عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ، حالت رکوع است.

وَ كَذَلِكَ أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا وَ صَرَفْنَا فِيهِ مِنَ الْوَعِيدِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ أَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْرًا (113)

قرآن را این چنین به زبان رسا فرستادیم و در آن هشدارهای گوناگون گنجانیدیم؛ شاید مردم بترسند یا اینکه نورش دفعتاً دلشان را روشن کند.

عبارت "يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْرًا" به گمان حقیر تجلّی خاصی است که خدا با قرآن بر دل بعضی ها میکند و یکباره متذکّر میگردند و راه را پیدا میکنند. حساب اینها از حساب "مُتَّقِينَ" جداست و سلوکشان فرق دارد. اینها اهل جذبند. البته اهل تقوی هم کم کم باب جذب برایشان باز میگردد و آیه بی اشعار به این نکته نیست.

فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ وَ لَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا (114)

بلندمرتبه است خدایی که فرمانروای راستین جهان هستی است. ای پیامبر، در خواندن آیه هایی که میفرستیم، پیش از آنکه وحی آن بر تو تمام شود، شتاب مکن و دائماً بگو: خدایا، علمم را بیشتر کن.

این آیه به ما تعامل درست با قرآن را یاد میدهد: اینکه در قرآن خواندن عجله نداشته باشیم و همیشه تشنه معارف قرآن باشیم. برای استفاده از قرآن درنگ در آیات و استدعا از صاحب آیات لازم است.

عبارت "رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا" از کوتاه ترین دعاهای قرآنی است و چون به صیغۀ امر آمده لازم است جزء دعاهای همیشگی مؤمنین باشد. اصولاً مؤمن غیر عالم یا متعلم، مؤمن نیست. ایمان حقیقی با جهل و عوامیت سازگار نیست. از این دعا برمیآید که افزون طلبی در کمالات، مطلوب و مأمور به است. و نیز نتیجه گرفته میشود که جز خدا، علم همه حتی انبیاء محدود است و در فزون یا نقصان.

طبق این عبارت، معلم، خود خداست که یا بر دل مؤمن تجلی میکند و او را از علمی لدنی برخوردار میسازد یا از طریق لسان بنده ای، علم به آدمی القاء میکند یا در کتابش بر خواننده تجلی میکند و با او حرف میزند. این سه راه، طُرُق ثلاثه دریافت مستقیم علم از خداست و استجاب این دعا، به یکی از این سه طریق جریان می یابد.

نکته دیگر این دعا اینست که گفته زدنی علماً نه زد علمی، یعنی فزونی وجود خویش را در پرتوی علم خواسته، نه فزونی اطلاعات و محفوظات را؛ که حین مرگ و با حول و ولایی که بجان آدم میافتد همه آنها فراموش میشود. اما بخلاف محفوظات اعتباری، علم واقعی جزء وجود انسان شده و با او به برزخ منتقل میگردد:

آنها که خوانده ام همه از یاد من برفت؛ جز نام دوست که تکرار میکنم.

جلد بیستم وسائل الشیعه از رسول خدا (ص) روایت میکند که علم بر عبادت، فضل بسیار دارد.

علل الشرایع از رسول خدا (ص) روایت میکنند که خدا در قیامت عالمان را جمع میکند و میگوید من علم و حکمت و نور را در سینه های شما قرار دادم چون میخواستم خیر دنیا و آخرت را برای شما جمع کنم. اکنون به بهشت بروید که تمام شما را آمرزیدم.

عبارت "لَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ" را مرحوم علامه طباطبایی دال بر این دانسته که پیامبر (ص)، پیش از نزول تدریجی و مطابق با وقایع قرآن، بخاطر نزول دفعی اولیه در شب قدر، آیات را میدانسته و پیش خوانی میکرده. در این آیات خدا از او میخواهد پیش از نزول جبرئیل در هر واقعه و تمام شدن القاء آیات، آنها را برای مردم نخواند. در مورد اینکه چرا پیامبر (ص) تعجیل میکرده، گفته اند بخاطر عشق به ابلاغ سریع فرمان خدا و نگرانی برای حفظ وحی بوده.

وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَسَيِّءٍ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا (115)

به آدم سفارش کرده بودیم نزدیک آن درخت نشود؛ ولی رعایت نکرد. در کل، در او عزم جدی ندیدیم.

وقتی خداوند آدم را خلق کرد، او را به همراه همسرش در جنت جا داد و به آنها گفت: يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ [سوره البقرة: 35] ای آدم، تو و همسرت در این باغ ساکن باشید و از هر جا که خواستید، فراوان بخورید اما نزدیک این درخت نشوید که به خود ستم کرده اید.

اینکه آن جنت، همان جنت الخلدی است که مؤمنین به آنجا خواهند رفت یا جنتی دیگر بوده، معلوم نیست. تفاسیر اسلامی از شجره ممنوعه هم تعبیر مختلفی کرده اند و آنرا در ظاهر گندم یا سیب یا خرما یا انگور یا عناب یا انجیر یا ترنج یا کافور و در باطن، علم یا ولایت یا جاودانگی دانسته اند. نتیجه اینکه این میوه یا کنایه از مقامی باطنی است که آنروز در ظرفیت آدم نبوده و نباید به آن دست درازی میکرده یا کنایه از رذیلتی باطنی چون حرص یا دیگر شعوب خودخواهی است که آدم نباید خود را به آن میآلوده.

در هر حال آدم روضه رضوان را به دو گندم بفروخت و خود و ذریه اش را روانه تبعید زمینی کرد.

اینکه گفته آدم عهد عدم تعدی به آن شجره را فراموش کرد، مقصود اینست که آنرا نادیده گرفت و الا اگر نسیان مألوف مراد باشد، لایق ملامت نیست. چون آدمی نسبت به آنچه فراموش کرده، مکلف نیست.

عبارت "لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا" کنایه نیش داری به آدم و بنی آدم است. عیب بزرگ و به حقی است که خدا روی ما گذاشته و باید بسیار بکوشیم تا خود را از آن مبرّا و مطلوب خدا کنیم. افسوس که همین کار مستلزم عزم است که خدا گفته ندارد!

پس هیچ چاره ای نیست جز عرض تقصیر بدرگاه خدا و طلب همت از آستان او. بیخود نبوده که وجود مقدس سیدالشهداء میگریسته و میگفته: الاهی انا الفقیر فی غنای فکیف لا اكون فقیراً فی فقری. خدایا من در آنچه خیال میکنم قدرتی دارم هم فقر محضم چه رسد به آنچه که فقر من درش محسوس است.

یا مولای متقیان در خلوتش با خدا راز میگفته: الاهی انا الضعیف و أنت القوی، فهل یرحم الضعیف إلا القوی؟! خدایا من سراسر ضعفم و تو نهایت قدرتی، تو باید دستم را بگیری و به من رحم آوری.

در این آیه بر داشتن "عزم" بر بندگی و رعایت فرامین خدا تأکید شده. مرحوم آقای بهجت (ره) میفرمود: بزرگترین ذکر، امتداد عزم بندگی است. یعنی بنای انسان باشد که تا ابد فرامین خدا را رعایت کند.

کافی از امام باقر (ع) روایت میکند که وقتی خدا به آدم و حوا گفت از این درخت نخورید، گفتند: چشم! و انشا الله نگفتند. برای همین مبتلا شدند.

جلد یازدهم بحار الأنوار از امام باقر (ع) روایت میکند که نسیان آدم یعنی بی اعتنایی او، نه فراموشی. چون آدم در فراموشی تکلیف ندارد. مضاف بر اینکه شیطان یادش انداخت و گفت: خدا برای این شما را از این درخت نهی کرده که جاودان نشوید.

علل الشرایع از امام صادق (ع) روایت میکند که اسم انسان از این آیه گرفته شده، از بس فراموشکار و بی توجه است: لَقَدْ عَاهَدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً.

وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ (116) فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِرِزْقِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكَ مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَىٰ (117) إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَ لَا تَعْرَىٰ (118) وَ أَنْكَ لَا تَظْمَأُ فِيهَا وَ لَا تَصْحَىٰ (119)

وقتی به فرشتگان دستور دادیم در برابر آدم سجده کنید. همه سجده کردند، جز ابلیس که خودداری کرد. به آدم هشدار دادیم: این ابلیس دشمن تو و همسر توست. نکند گولتان بزند و از این باغ بیروتان کند که به بدبختی میافتید! اینجا که باشی، نه گرسنه می شوی، نه برهنه، و نه تشنه می شوی، نه آفتاب زده.

سجده فرشتگان بر آدم، سجده بر مقام آدمیت بوده که در نهاد آدمی بودیعت نهاده شده و در برخی از فرزندان آدم میشکند و به بار مینشیند. و الا همان وقتِ سجده، پس از عدم تمکین به سجده، شیطان ضعف آدم را بهانه کرد و گفت خواهی دید که این آدم گول مرا میخورد، و خورد! در آن گری خواندن، شیطان وعده گمراه کردن تمام ذریه آدم را هم داد: قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ [سوره ص]: [82] البته مُخْلِصِينَ رَا اسْتَشْنَا كَرْد: إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ [سوره ص]: [83]. اینها همان هایی هستند که ملائکه در سجده بر آدم زمین بوس آنها را تیت کردند.

عداوت ابلیس و ذریه او با آدم و ذریه اش ریشه در غرور و حسادت و خودخواهی دارد. هرکس چنین صفاتی در او باشد، رنگی از شیطان دارد.

در عداوت شیطان با انسان، زن و مرد برابرند؛ قصد او بیرون راندن انسان از رحمت خداست و به شقاوت دچار کردن انسان. شقاوت مساوی است با رنج معیشت و تنگی دل و کدورت نفس و ظلمت روح و برزخ سخت و قیامت مهیب و حساب دشوار و سرانجام، خلود در نار. آمان از این لفظ کوتاه "فَتَشْقَى" که وبالش تمامی ندارد. تمام عذابهای هستی را خداوند در این یک کلمه جمع کرده. بی گزاف ترسناک ترین تک کلمه قرآن همینجا جلوی چشم ماست.

گرسنگی و عریانی و بی پناهی، پیش درآمد این شقاوت است. انتهایش کجاست؟ انتها ندارد. از هر جایش انسان برگردد نفع برده.

برخی "فَشَقَّتْ قَى" را به معنی مشقت گرفته اند و گفته اند گول شیطان را خوردن، دودش به چشم خود آدم می‌رود و مشقت و سختی برایش درست می‌کند. این هم تفسیر درستی است. مشقت زندگی دنیوی هم بخاطر اینست که ما به زمین تبعید شده و فی الواقع یکبار گول شیطان را خورده ایم. اگر اینطور نبود مجبور به پوشاندن عورت خود نبودیم (به آیات بعد مراجعه کنید). پس تا محتاج پوشاندن عورتیم، اثر گمراهی هست، هبوط هست، و مشقت هست.

اگر دقت کنیم مصائب اصلی دنیا که گرسنگی و بی لباسی و بی خانمانی است در این آیه جوهرکشی شده.

فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبُلَىٰ (120)

ولی شیطان زیر پایش نشست و در گوشش خواند: آیا درختی نشانت بدهم که با خوردن میوه اش به زندگی جاودان و ریاست بی پایان برسی؟

درخت ممنوعه واقعاً همان چیز است که شیطان گفت، یعنی جاودانگی و سلطنت بی پایان. ایندو همانطور که خدا فرموده بود بر انسان حرام است؛ چون مخصوص خداست. دیدیم که با تناول از آن شجره هم انسان به آنها دست نیافت بلکه بخاطر طمع به ناممکن، هبوط کرد و تنزل نمود. اما شیطان طمع را در وجود انسان بیدار کرد و او را که محبوب خدا و مسجود ماسوی بود به طمع انداخت که مقام خدایی را طلب کند و بیش از آنچه خدا به او داده بود بخواهد. در جای دیگر میگوید: مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنِ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَائِكَةً أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ [سوره الأعراف : 20]. خدا برای این نخواست از این شجره بخورید مبادا فرشته (یا فرمانروا) شوید یا به جاودانگی برسید.

آدم در بهشت همه چیز داشت، شیطان او را از رضایت حال درآورد و این ترس را در وجودش دمید که گرچه همه چیز داری، اما مال خودت نیست، دوم اینکه ابدی نیست. مال خداست و

تا وقتی که خدا بخواهد. پس وسوسه اش کرد که از رضایتِ حال، در آ و از آینده بترس. واقعه‌ش اینست که این ترس همیشه هست و علتش وابستگی و عدم استقلال انسان است. انسان تا با خدا باشد همه چیز دارد و تا از خدا جدا شود، هیچ چیز ندارد. راه حل، دست درازی به شجره ممنوعه استقلال نیست، چون شاخه اش بلند است و دست آدم کوتاه و چیزی گیر آدم نمی‌آید. راه حصول شجره الخلد و مُلک لایبلی برای انسان، اطاعت از فرمان خدا و مراعات عهد با خداست. شیطان اینجا انسان را فریفت که او را به سودای استقلال کشاند.

مصباح الشریعه از امام صادق (ع) روایت میکند که شیطان نخستین دروغ را در هستی ابداع نمود.

جلد دهم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت میکند که درخت ممنوعه، حسادت است. خدا فرموده بود هرگز بر کسی بخاطر نعمتی که خدا به او داده حسادت نورزید بلکه از فضل خدا بخواهید.

فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتَ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَ طَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى (121)

سرانجام، از آن خوردند و عوراتشان برایشان آشکار شد! شروع کردند به چسباندن برگ درخت های باغ به خودشان! این طور شد که آدم، خدا را عریان کرد و گمراه شد.

عبارت "بَدَتَ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا" یعنی زشتی هایشان بر آنها آشکار شد، یعنی با دست درازی به آنچه مال آنها نبود، خداوند پرده ستاریت خویش را کنار زد تا نقائص خویش را ببینند و در مقام جبران و سترش برآیند.

پس در واقع، لقمه حرام، زشتی های انسان را رو می‌آورد و با بردن شرم و حیا، پرده ستر او را میدرد.

اما عبارت "يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ" کمی این تفسیر باطنی را تجسم میبخشد چون تصریح به عورت جنسی میکند و اینکه با برگ درختان شروع کردند مخفی کردنش. آیا پیش از این هم لُخت بودند و ملتفت لُختی خود نبودند یا لباسی خدا به آنها پوشانده بود و لباس از

ایشان مفقود شد؟! نکته دیگر اینکه چرا عورت، عریانی اش مَقَصَّت است؟ به نظر میرسد این قبح، جعل الهی است نه اعتبار بشری. خدا در جسم انسان بخشی را نهاده که آشکار شدنش قبیح است. شاید تا اشاره کند به ابعادی از وجودش که نقص است و تجلی نمودنش مذموم است. اینها از دقائقی است که کسی به آنها پاسخ نداده. در هر حال، قبح آشکار نمودن عورت، اگر در بشر فطری باشد، از آیات الهی است و یادآور گناه نخستین و داغی که از آن در نهاد آدمی مانده. آیتی است از نقص همیشه برقرار و احتیاج مدام انسان به شیئی برای پوشاندن آن نقص پیش دیگران. انسانی که چنین محتاج، و پیوسته خجل است، کجا و طمع به مُلک لایلی و خلود همیشه مُصَفّی کجا؟!

عبارت "عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى" فقط داستان آدم نیست، داستان آدمی است. داستان من و توست. هر عصیانی، غوایتی در پی دارد و آدم را در چاهی میاندازد که خروج از آن مستلزم طی سیرِ هیبوط است.

مفسّرین شیعه تلاش کرده اند مسأله عصمت انبیاء را که با نصّ این عبارت نمیسازد، با توجیهاتی رفع و رجوع کنند از جمله گفته اند امر خدا مولوی نبوده و ارشادی یعنی نصیحت گونه بوده، از جمله گفته اند آنوقت هنوز شریعت معنای امروز را نداشته، از جمله گفته اند خدا بظاهر از آن درخت نهی کرده ولی باطناً امر کرده و دوست داشته آدم بخورد تا طرحش راجع به فرستادن آدم به زمین اجرا شود، از جمله گفته اند بنا به آیه بعد آنوقت آدم هنوز پیغمبر نبوده، از جمله گفته اند در بهشت که تکلیف نبوده، از جمله گفته اند یادش رفته و یادرفته را تکلیف نیست، از جمله گفته اند ترک اولی کرده نه حرام، از جمله گفته اند این قدر معصیت مخلّ عصمت نیست، از جمله گفته اند نبی در امور شخصی خود نیازی به عصمت ندارد و فقط در دریافت و ابلاغ وحی باید معصوم باشد، از جمله گفته اند اصلاً عصمت به معنای متأخرین، ساخته و پرداخته متکلمین قرون بعدی است و چنین عصمتی از کتاب و سنت بدست نمیآید، حتی برخی گفته اند اصلاً نبی لازم نیست معصوم باشد. بعضی هم گفته اند این قضیه از متشابهات است و کُنه اش بر ما معلوم نیست و اقوالی دیگری که بکار ما نمیآید یا بیان آخرای یکی از اقوال بالاست. البته این بحث و این اقوال در جاهایی دیگری که

ظهور در عصیان و مخالفت فرمان از جانب انبیاء دارد و در قرآن کم نیست هم وارد است و عیناً تکرار شده، منتها چون این آیه صراحتش بیشتر از بقیه است، اکثر مفسرین لبّ کلام خود راجع به این اشکال را ذیل این آیه آورده اند که خلاصه ای از نظراتشان به عرض رسید. و الله أعلم بانبیائه، حفیظ علی اولیائه.

عبارت "عَصَى... فَغَوَى" صراحت دارد که عصیان گمراهی میآورد. نکته جالب اینست که هر دو تا از آن درخت خوردند اما در اینجا عصیان را فقط به آدم نسبت میدهد. شاید مرد مقصّر واقعی گناهی است که خانواده مرتکب میگردد. داستان آدم (ع) نشان میدهد که یک گناه میتواند منجر به هبوط نسلی شود.

علل الشرایع از رسول خدا (ص) روایت میکند وقتی آدم بسوی شجره ممنوعه قدم برداشت، صفایش رفت (در روایت آمده، ذهب ماء وجهه). بعد که از درخت تناول کرد، زینت و پوشش او از برش ریخت. گوییم: یعنی تصمیم به گناه صفا و نور انسان را میبرد و ارتکاب گناه پرده عصمت انسان را میدرد و فقیرش میکند.

ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَ هَدَى (122)

بعد، خدا او را برگزید و به او رو کرد و هدایتش نمود.

"اجتباء" گزینش خدا برای مقاماتی چون رسالت است: وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ [سوره یوسف : 6]. این آیه صراحت دارد که مقام نبوت آدم پس از توبه بوده نه پیش از آن. یعنی نبی میتواند قبل نبوتش خلافتی کرده باشد. حالا- یا خلاف واضح و غیر قابل توجیه مثل عصیان آدم؛ یا خلافتی ناخواسته مثل ظلم موسی (ع) بخود در قضیه قتل آن قبطی: قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي [سوره القصص : 16]. البته مشهور متکلمین شیعه این مطلب را نپذیرفته اند و آنرا مخالف برخی روایات میدانند.

عبارت "تَابَ عَلَيْهِ" خیلی زیباست و حاکی از توبه خدا به آدم یعنی نظر رحمت او با آدم دارد. وقتی خدا به کسی رو کرد، او هم به خدا رو میکند یعنی توبه مینماید: ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ [سوره التوبة : 118]. پس عبارت "تَابَ عَلَيْهِ" یعنی نخست خدا رو

به آدم کرد، سپس آدم رو به خدا و توبه کرد، سپس خدا توبه اش را قبول نمود. این تثلیث در هر توبه بلکه هر نوع نظر و عنایتی مستتر است.

هدایتی که پس از اجتناب آدم و قبول توبه اش آمده، باید هدایت خاصی باشد. رَزَقْنَا اللّٰهَ وَاِيَّاكُمْ! خدا نصیب ما و شما کند.

جلد نود و دوم بحار الأنوار از امام باقر (ع) روایت میکند که آدم در توبه اش گفت: رَبِّ اِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغْفَرَ لَه.

قَالَ اهْبِطَا مِنْهَا جَمِيعًا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ فَاِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِّنِّي هُدًى فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْتَبِي (123)

سپس به آدم و حوا دستور داد: هر دو از این مرتبه پایین بروید. روی زمین هم، همگی دشمن هم خواهید بود. اگر راه نجاتی جلوی پایتان گذاشتم که می گذارم، هر که قدم در آن راه بگذارد، گمراه و بدبخت نمی شود.

تکمله این آیه در سوره بقره است: فَازَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ [سوره البقرة: 36] پس شیطان آن دو را فریفت و از جایی که داشتند اخراج کرد. گفتیم هبوط کنید و بعضی با بعضی دشمن باشید. تا زمانی مشخص باید در زمین بمانید و ارزاقی در زمین برای شما هست.

خطاب هبوط در آیه این سوره تثنیه است (اهْبِطَا) و در سوره بقره جمع (اهْبِطُوا). البته در عقب همین تثنیه هم خطاب به جمع تغییر پیدا میکند (جَمِيعًا... يَأْتِيَنَّكُمْ). علت اینست که مخاطب هبوط نه تنها آدم و حوا بلکه نسل آدمیت است. یعنی این خطاب ها مخاطبش مائیم.

هبوط را با یک واقعه غیر منتظره مساوی دانسته و یک توصیه به هبوط کنندگان یعنی ما و پدران و فرزندانمان کرده. آن واقعه، عداوتی است که با هبوط میان فرزندان آدم مستقر گشته و جزئی از هبوط است. آن توصیه، متابعت از هدایتی است که توسط انبیاء کم کم بسوی بشر فرستاده شده است. پی عداوت را گرفتن، هبوط بیشتر در پی دارد و متابعت کردن، موجب

صعود دوباره انسان می‌گردد. پس بجای صرف عمر در دشمنی با این و آن، عمر را باید در طاعت حق و خدمت به این و آن سپری کرد. راه نجات همین است.

در این آیه این اشاره هم هست که عداوت بین بنی آدم تمام شدنی نیست و خصلت این سیّاره و تأثیر ارض بر طالع هرکسی است که در آن نشو و نما میکند. این عداوت در میان دیگر جانداران هم برقرار است و پیوسته یکدیگر را میخورند و می‌بالند.

اما متابعین طریق انبیاء و مهتدین به هدایت اوصیاء یاد میگیرند در تضادها و عداوتها، تقوی را گم نکنند و عداوتشان برای خدا باشد نه برای خویش. پس هرکجا که پای نفس در میان بود، با خود دشمنی میکنند نه دیگری و شعارشان در زندگی رفع دشمنی است نه دفع دشمن.

تا دوران دنیا بگذرد و ایّام عقبای علیا آغاز گردد.

فقرات بعد که ختام سوره است، توصیه های دیگری است به مفلوکین هبوط کرده.

عباشی از امیرمؤمنان (ع) روایت میکند که آیه "فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَى" را دیده اید؟ تمام خیر دنیا و آخرت در تبعیت از خداست.

وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى (124) قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا (125) قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى (126) وَكَذَلِكَ نَجْزِي مَنْ أَسْرَفَ وَلَمْ يُؤْمِنْ بِآيَاتِ رَبِّهِ وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَدُّ وَأَبْقَى (127)

هرکس از یاد من اعراض کند، در سختی و فشار زندگی می‌کند. روز قیامت هم، کور محشورش میکنیم. اعتراض می‌کند: خدایا، من که در دنیا چشم‌هایم می‌دید. پس چرا کور محشورم کردی؟! خدا می‌فرماید: آیه‌هایمان را نشانت دادیم و تو همه را نادیده گرفتی؛ حالا امروز خودت نادیده گرفته می‌شوی! این طور (با تلخی زندگی) مجازات می‌کنیم کسی را که خطا برود و به آیات ما ایمان نیاورد. البته عذاب آخرت بدتر و طولانی‌تر است.

ص: 149

این آیه از غُرر آیات قرآن راجع به مسیر کلی زندگی است. اعراض از یاد خدا که کار اهل دنیاست یعنی ترک عبادت و ذکر و نماز و دعا و نیاز و نیز نادیده گرفتن واجبات و محرمات خدا. خلاصه یعنی زندگی بی تقوی. هرکس اینگونه زندگی کند مبتلا به "ضد نک" در معیشت خواهد شد. ضد نک یعنی تلخ کامی ناشی از ناکامی. یعنی چیزهاییکه میخواستند محقق نمیشود و دائم کاش تلخ است و از درون در فشار و سختی است. کسی که به ضد نک معیشت مبتلاست ممکن است میلیاردها ثروت داشته باشد مع الوصف از زندگی اش لذت نمبرد. اصولاً هرکس چه فقیر چه غنی اگر از کانون سرور و بهجت و بهاء هستی که خداست دور شود، خوشی نمیبیند. این یک قاعده جهان شمول است منتها اهل بصیرت یا همان اهل ذکر متوجه آنند و سیاه دلان ملتفت آن نیستند.

علت کور محشور شدن اهل غفلت هم کورباطنی آنها در همینجاست. چون حشر هرکس بر صفت یا صفات غالب اوست:

سیرتی کان در وجودت غالب است؛ هم بر آن تصویر حشرت واجب است.

قیامت "یوم تُسسى" برای اهل غفلت است و این نادیده گرفته شدن، از بدترین عذابهاست. در همین دنیا هم همینطور است: کسی را که نادیده گرفته اند هوار میکشد و فحش میدهد بسا که او را ببینند و به حساب آورند. آدمی دوست دارد او را شکنجه کنند تا اینکه از چشم بیندازند. به حساب نیامدن خردکننده ترین عذاب است.

جلد هفتم بحار الأنوار از امام سجاد (ع) روایت میکند که دامنه معیشت ضد نک، تا برزخ، وبال معرضین از یاد خداست و آنها در قبرشان زندانی میشوند. بخلاف مؤمنین که به بهشت برزخی منتقل میگردند.

جلد ششم وسائل از رسول خدا (ص) روایت میکند که هرکس قرآن بخواند ولی به آن عمل نکند، کور محشور میشود.

احتجاج از امام مهدی (عج) روایت میکند که یکی از مصادیق آیه "مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى" غلات اند. آنها که در حق ما غلو میکنند، معرض از یاد خدا هستند و کور محشور میشوند.

تحف العقول از امام عسکری (ع) روایت میکند که هرکس کورباطن از این دنیا برود در آن دنیا کور خواهد بود.

أَفَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ يَمْشُونَ فِي مَسَاكِينِهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِأُولِي النُّهَى (128) وَ لَوْ لَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَكَانَ لِرِزَامًا وَ أَجَلٌ مُّسَمًّى (129)

همین برای بیداری مردم کافی نیست که نسل های فراوانی را قبل از آن ها نابود کردیم و حالا- این ها در سرزمینشان این ور و آن ور میروند؟! این ها برای خردمندان مایه عبرت است. اگر خدا مقدر نکرده بود که مردم مدت معینی در زمین زندگی کنند، عذاب در حقشان حتمی می شد!

یعنی لحظه ای فکر کنید پیش از شما چه کسانی در همین قطعه از زمین زندگی میکرده اند و حالا شما جای آنها نشسته اید و استخوانهای آنها زیر پای شما دفن است. شما هم زمان محدودی دارید و همین زیر دفن میشوید. پس از فرصت خود استفاده کنید و آشنای آسمان شوید.

سَحَرَى با استاد عهد شد بام شیخ محمود امجد در دالان ورودی مسجد مدرسه سپهسالار قدم میزدیم. فرمود: سلاطین و قدرقدرتان بسیاری از این راهرو میگذشتند و برای شرکت در ختم های رسمی حکومت به این مسجد تردد میکردند. تاریخ جای قدم های چهار شاه قجری و دو شاه پهلوی را در این سرسرا ثبت کرده. الان آنها کجایند؟! رفتند و خاک شدند. حاکمان امروز هم خواهند رفت. ما هم میرویم و تنها نیک و بدی از ما میماند. قدر وقت را بدان!

جلد شصت و دوم بحار الأنوار روایت میکند که از امام صادق (ع) پرسیدیم "يَمْشُونَ فِي مَسَاكِينِهِمْ" یعنی چه؟ فرمود: کافران که میمیرند در همان خانه ای که میزیسته اند به شکل سوسک و کرم و مار و کژدم، مسخ میشوند و به زندگی ادامه میدهند.

فَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا وَمِنْ آنَاءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرْضَى (130)

صبروری کن در برابر حرف های بی ربط و نیش دار کافران و مُعرضان و قبل از طلوع و غروب آفتاب، خدا را از سر سپاس، تسبیح کن، همچنین در ساعاتی از شب و روز؛ تا به رضایت رسی!

این آیه مهمترین آیه سلوکی این سوره و واجد دستورالعمل جامعی است. این آیه در برابر خلق، صبر و در برابر خالق، ذکر بسیار را توصیه کرده و جمع ایندو را منتج به رضا دانسته.

رضا به داده بده وز جبین گره بگشای؛ که بر من و تو در اختیار نگشادست.

رضا یک مقام است و کسی که بدان نائل گردد در برابر تقدیر حق تسلیم و بدان خشنود است. رضا نقطه مقابل صدّیکی است که در آیات قبل به مُعرضین از ذکر نسبت داده شده بود.

راه حصول این رضا که گویا بالاترین درجه تکامل بشریت است و استجابت دعوی را در پی دارد، ذکر کثیر و صبر بر خلق حقیر است. البته فقط این دو تا نیست و شرایط دیگری هم دارد برای همین گفته "لعلک" ترضی. ولی اگر کسی از این دو تا استعانت بجوید و از اینجا شروع کند، انشا الله بقیه شرایط هم برایش حاصل میشود. صبر و ذکر به صورتی دیگر هم در سوره بقره با هم جفت شده: **وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ [سوره البقرة: 45]**

طبق این آیه آدم باید آنقدر مشغول ذکر باشد که وقت برای کارها و افکار بی ارزش پیدا نکند.

جلد پانزده وسائل الشیعه از امام صادق (ع) روایت میکند که هرکس صبر کرده چند صباحی صبر کرده و هرکس جزع کند هم چند صباحی بیشتر نیست. پس اجر خود را ضایع نکنید و صبور باشید که صبر، نخستین دستور خدا به انبیاست.

خصال روایت میکند که از امام صادق (ع) پرسیدیم معنای آیه "سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا" چیست؟ فرمود: بر هر مسلمانی فرض است که در این دو وقت ده بار بگوید: "لا اله الا الله وحده لا شریک له، له الحکم و له الامر، یحیی و یمیت و هو حیّ لایموت، بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر". راوی گوید من گفتم اما "و یمیت و یحیی" را هم اضافه کردم. حضرت (ع) فرمود: همانطور که گفتم بخوان و چیزی بر آن اضافه مکن.

وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ (131)

همچنین، به امکانات مادی و زودگذری چشم ندوز که برای آزمایش گروه‌هایی از جماعت بی‌دین، به آن‌ها داده ایم. رزق و روزی خدا، بهتر است و ماندگارتر.

این آیه ادامه نسخه سلوکی ختام سوره است و میگوید چشمت به کار خودت باشد و دلت مشغول نعمت دیگران نشود. چیزی نیست، تازه برای امتحان است.

"زهرة" یعنی شکوفه‌ای که زیباست اما نمی‌پاید. گرچه میشود با مراقبت آنرا به میوه‌ای پایدار بدل ساخت: **وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ** [سوره القصص: 77] ای قارون، با این نعمات دنیوی که خدا بتو داده، آخرت را تحصیل کن.

آنچه خدا به تو و دیگر مؤمنان داده بهتر است و پاینده‌تر. صلاح دنیا و آخرت شما را مولا میداند و بیشتر به آن قیام کرده.

عبارت "رِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ" نشان میدهد که ملاک الهی بودن روزی انسان اینست که خیر باشد و برای آدم پایدار بماند. چه زیبا امام رضا (ع) پیوسته دعا میکرد: **اللَّهُمَّ سَلِّمْ وَتَمِّمْ وَتَبِّتْ وَبَارِكْ!**

عیاشی روایت میکند که برای رسول خدا (ص) مهمان رسید اما چیزی نداشت، از همسایه‌ای یهودی قرض خواست. یهودی گفت تو که نه شتری داری نه گوسفندی، چطور میخواهی برگردانی؟ رسول خدا (ص) فرمود: من آمین آسمان و زمینم، وقتی قول میدهم برمیگردانم. اما یهودی نپذیرفت پس رسول خدا سپری را پیشش گرو نهاد و قرض را گرفت. خداوند از این قضیه ناخوش گشت و نازل شد: **وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ...**

کافی از امام باقر (ع) روایت میکند: مبادا به بالادست خود چشم بدوزی که خدا فرموده "لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ". زندگی رسول خدا (ص) را بیاد آور که خوراکش جو و حلوایش خرما بود.

کافی روایت میکند که کسی به امام صادق (ع) عرض کرد من هر چند سال یکبار خدمت شما میرسم، مرا نصیحتی کنید که بکار آید. امام (ع) فرمود: به بالادست خود نگاه مکن و

غبطه او را مخور. خداوند فرموده: لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ...

کتاب الزهد از رسول خدا (ص) روایت میکند که آیه "لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ" را تلاوت نمود، سپس فرمود هرکس به این نصیحت خدا گوش نکند، غم و اندوهش بسیار شود. هرکس نعمت را فقط در مظاهر مادی زندگی بجوید، رنج بسیار میکشد.

وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا لَا نَسْأَلُكَ رِزْقًا نَحْنُ نَرْزُقُكَ وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَىٰ (132)

به خانواده ات سفارش کن نماز بخوانند؛ خودت هم به آن مداومت کن. از تو روزی نمیخواهیم. ما ایم که تو را روزی می دهیم. عاقبت به خیری هم در مراقبت از رفتار است.

عبارت "وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ" نشان میدهد که مؤمن باید زن و بچه و نزدیکان و هرکسی را که اهل او محسوب میشود به نماز دعوت بلکه امر کند. خودش هم بر نماز استقامت ورزد و عملاً آسوه صلاة باشد. این، تکلیف رسول خدا (ص) و به تبع او همه مؤمنین است.

عبارت "وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا" ظاهراً به نماز راجع است اما برخی آنرا به امر به نماز هم برگردانده اند و گفته اند هم بر إقامة نماز و هم بر واداشتن دیگران بر نماز صبوری به خرج بده. یعنی برای نماز خوان کردن اهلت هم نرمی داشته باش، هم حوصله بسیار. خلاصه اینکه به دعوا ختم مکن که از نماز زده میشوند. صبر در اینجا معنایش صبر در پیاده کردن و به نتیجه رسیدن است نه صد دفعه تکرار کردن و دعوا براه انداختن. از نکات مهمی که این آیه دارد اینست که تبلیغ را باید از خانه آغاز کرد و اول از همه باید روی نماز تأکید کرد. نماز از طریق خانواده آموزش داده و به نسل بعد منتقل میگردد، نه مدرسه.

عبارت "لَا نَسْأَلُكَ رِزْقًا نَحْنُ نَرْزُقُكَ" را چند جور میشود فهمید یکی اینکه ما به نماز تو نیاز نداریم: ما ایم که نیاز تو را برطرف می کنیم. دوم اینکه فکرت دنبال روزی درآوردن نباشد،

غرق در عبادت باش! ما خودمان روزی ات را می‌سازیم. هر دو معنا هم در جای خود درست است.

عبارت "الْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَى" هم مَخْلَص کلام قرآن و تمام کتب آسمانی است. این جمله یکی از چندین جوامع الکلمی است که در این سوره موجود است.

در روایت است که با استناد به این آیه، هرگاه روزی بر رسول خدا (ص) تنگ میشد، دستور میداد که اهل خانه همه با هم نماز بخوانند.

مستدرک از امام باقر (ع) روایت میکنند که مردی به ایشان عرض کرد: من بسیار خانواده خود را جمع میکنم و برایشان از احادیث شما میخوانم. امام (ع) فرمود: بهترین کار است. این مصداق آیه ایست که فرموده: **وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا**. یا آیه ای که فرموده: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ** [سوره التحريم: 6] ای مؤمنان، خود و اهلتان را نگه دارید از آتشی که هیزمش مردمند و تخته سنگ‌ها.

مُسْكِنُ الْفُؤَادِ روایت میکند هرگاه سختی از راه میرسید، رسول خدا (ص) اهل خانه اش را به نماز امر میفرمود.

وَقَالُوا لَوْلَا يَأْتِينَا بِآيَةٍ مِنْ رَبِّهِ أَوْ لَمْ تَأْتِهِمْ بَيِّنَةٌ مَا فِي الصُّحُفِ الْأُولَى (133) **وَلَوْ أَنَا أَهْلَكُنَا هُمْ بَعْدَ ابٍ مِنْ قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَتَتَّبِعَ آيَاتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَنُخْزَى (134)**

گویند: چرا محمد از طرف خدا برایمان معجزه ای نمی آورد؟! مگر همین قرآن را برایشان نفرستادیم که شامل حقایق کتاب های آسمانی گذشته هم است؟!

اگر هنوز قرآن نیامده، با عذابی نابودشان می کردیم، حتماً اعتراض می کردند: خدایا، چرا پیامبری برایمان نفرستادی تا قبل از آنکه خوار و ذلیل شویم، از آیه های تو پیروی کنیم؟!

در چند جای قرآن هست که از محمد (ص) درخواست معجزات اقتراحی (یعنی دلخواه) داشتند. مثلاً پیشنهاد میدادند که چشمه ای از زمین بجوشد یا باغی سبز شود یا تگه ای از آسمان پایین بیفتد یا خدا و ملائکه نازل شوند یا پیغمبر بتواند در آسمان پرواز کند یا کتابی از

آسمان بر سرشان بیفتد (سورهٔ اسراء آیه 90 به بعد). اما خداوند ضمن پاسخ ردّ به تمام این درخواستها، قرآن را که بر پیامبری امّی و درس ناخوانده نازل کرده، معجزه ای بزرگتر از تمام آنچه انبیاء سَلَف آوردند میدانند، معجزهٔ جاویدی که نه تنها برای معاصرین محمد (ص) فرستاده، بلکه در برابر چشم نسلهای بعدی بشریت هم هست.

منتخب الأثر روایت میکند که چون امیرمؤمنان (ع) ابو موسی اشعری را برای حکمیّت صفین میفرستاد، فرمود: میبینم که فریب میخوری. اطرافیان گفتند پس چرا او را میفرستید؟! عوضش کنید! فرمود: خدا هم اگر قرار بود به علم خودش عمل کند، هرگز پیامبری نمیفرستاد. سپس این آیه را تلاوت فرمود: **وَلَوْ أَنَّا أَهْلَكْنَاهُمْ بِعَذَابٍ مِّن قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ...**

بصائر از رسول خدا (ص) روایت میکند که پس از پیامبران باید علم ایشان در سینهٔ عالمان بماند و امتداد یابد و الاّ مردم میگویند "رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَنَخْزَى".

قُلْ كُلُّ مُتَرَبِّصٍ فَتَرَبِّصُوا فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ أَصْحَابُ الصِّرَاطِ السَّوِيِّ وَمَنِ اهْتَدَى (135)

بگو: ما و شما همه چشم به راهیم. پس چشم به راه بمانید! به همین زودی ها می فهمید که رهروان راه درست و راه یافتگان، کیان اند؟!

"تَرَبُّصٌ" انتظار دو دشمن است که هر یک چشم به زمان دوخته اند و لحظه شماری میکنند تا روز پیروزی خود و شکست دشمنشان از راه برسد. حالت کافران و مؤمنان در هر عصر، چنین است.

اما زمان همواره به نفع مؤمنین و ضرر کافرین است؛ تا بوده چنین بوده. در هر زمانه، یک عمر - که به تعبیر قرآن یک چُرْت است - بیشتر زمان نمیبرد، تا کافران حین مرگ یا پیش از آن وقتی رو به زوال جسمی و روحی افتادند و دورانشان سپری شد، بفهمند که راه درست را در زندگی نرفته اند. و مؤمنین با دیدن برکت مدام خدا در زندگی خویش، بر یقین شان افزوده شود و شکر کنند که هدایت را برگزیدند.

در روایات زیادی أَصْحَابُ الصِّرَاطِ السَّوِيِّ بر امامان (ع) و مَنْ اهْتَدَى بر متابعین واقعی ایشان از شیعیان تطبیق شده است.

در لفظ "الصِّرَاطِ السَّوِيِّ" اعتدال راه هم لحاظ شده، یعنی راهی درست است که میانه و بدور از افراط و تفریط باشد.

معانی الاخبار از امام صادق (ع) روایت میکند که صراط دنیا امام است و هرکس در اینجا متابع او باشد از صراط آخرت میگذرد.

بصائر از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که این آیه را خواند "فَسَدَّ تَعْلَمُونَ مَنْ أَصْحَابُ الصِّرَاطِ السَّوِيِّ وَ مَنْ اهْتَدَى" و سپس فرمود بدون شناخت صراط که امام است کسی وارد بهشت نمیشود. باید او آنها را بشناسد و آنها نیز او را بشناسند.

سوره طه نکات و اشارات عملی بارع و ممتازی دارد.

سوره با اهمیت تذکر و دست کم نگرفتن آن در وادی استفاده از قرآن آغاز میشود. یعنی که قرآن، هم کتاب ذکر و وسیله عبادت است، هم تذکرنامه معرفتی است یعنی مایه فکر و تعمق و مذاقه است. پس در عین انس گرفتن با قرآن و کثرت تلاوت آن، باید از مفاهیم آن بهره برد و سالک سلوک معرفتی آن بود و معارف عملی آن را در زندگی پیاده کرد. تذکر به این نکته، به این صراحت، در قرآن بینظیر است.

آیات بعد آیات تحدی در خالقیت و رازقیت و مالکیت است. خدا، قدرتی جز خود در این وادی ها بلکه تمام وادی ها نمیشناسد. فهم این حقیقت، وجدان آن، و یقین بدان، همان چیزی است که جنبه تذکری و معرفتی قرآن درصدد تبیین آن است.

آیه هشتم این سوره یعنی "اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى" بیت الغزل معرفتی این سوره و حاوی اسم اعظم و مایه ذکر برای اهل تذکر است.

قصه موسی (ع) عبرت‌ها و ایده‌های بسیار دارد. اول از همه اینکه به آنچه امید نداری، امیدوارتر باش تا آنچه بدان امید بسته‌ای. موسی (ع) از کجا انتظار داشت پیامبر اولوالعزم خدا شود؟! او بود و یک گله و یک زن و یک بیابان.

از نخستین چیزهایی که خدا در آن وادی مقدّس به او گفت، رعایت حرمت آن مقام با خلع نعل یا آنطور که تأویلش کرده‌اند رهایی از تعلّقات بود:

شستشویی کن و آنگه به خرابات درآ

دوم خوب گوش دادن: فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى [سوره طه: 13] ما هم اگر گوش هوشمان را تیز کنیم، میبینیم که خدا زیاد با ما حرف میزند. افسوس که گوشمان بدهکار نیست.

سپس خداوند بعنوان اولین توصیه‌ها، به نماز برای ذکر او اشاره میکند. همچنین از رفیق نااهل که انسان را از قیامت منصرف میکند، برحذر میدارد.

مأموریت موسی (ع) نصیحت کردن فرعون است و نجات بنی اسرائیل از دست او. موسی (ع) شرح صدر می‌خواهد و تیسیر امور و کلام نافذ و هوادار. مؤمن باید همیشه خواستار این چهار عامل موفقیت در زندگی باشد. اینها را خدا باید بدهد، پس مثل موسی (ع) از خدا خواست. البته یک کار هم سائل باید بکند تا خدا اینها را به او مسئلت کند: كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا وَنَذْكُرَكَ كَثِيرًا [سوره طه: 34]. ذکر کثیر، هم لازمه تحصیل این ارکان اربعه موفقیت است، هم شکرانه آن.

خدا میپذیرد و اینها را به موسی (ع) عنایت میکند. سپس یادش می‌آورد که همیشه غرق عنایات خدا بوده. ما هم چنین بوده ایم، اگر متذکّر شویم.

آخرین جمله خدا اینست که نترسید! بسوی مأموریت بروید. من همراه شما هستم. منتها حین مأموریت از ذکر غافل نشوید.

موسی و هارون (ع) پیش فرعون می‌آیند و همانطور که خدا گفته و برای همه ما باید درس باشد، به نرمی با او سخن می‌گویند. به او بشارت میدهند، او را میترسانند. اما نمیپذیرد و تهدیدشان میکند.

در مسابقه ای که بین موسی (ع) و ساحران ترتیب میدهند تا موسی (ع) را به مسخره بگیرند و هزل کنند، معجزه خدا سحر ساحران را میبلعد و ساحران اولین مؤمنین به موسی (ع) میگردند و دم از ترکیه نفس و "اللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَى" میزنند.

در قصه سامری آیات است برای سالکین. سامری مدعی معرفت است. او از فقدان ولی خدا استفاده میکند و با اظهار قدرتی ما فوق الطبیعه، مردم را بسوی خویش میکشد و قلوب و اموال آنها را میدزدد و پپای بتی میریزد که آنرا خدای ایشان معرفی میکند. میگوید آنچه پیامبر خدا میگفت، همین مکتبی است که من معرفی میکنم. سامری فرقه ای میسازد که زود، فربه میشود و هارون (ع) را خانه نشین میکند.

داستان آدم (ع) داستان همه چیز داشتن، اما راضی نبودن به آن است. داستان دست درازی به آنچه مال آدم نیست. داستان طمع به استقلال و هوای درآمدن از زیر یوغ خدا.

خدا با او پیمان بسته بود که همه چیز داری، تا وقتی بنده منی و هیچ چیز نداری وقتی در تقابل با منی:

چون از او گشتی همه چیز از تو گشت؛ چون از او گشتی همه چیز از تو گشت.

اما آدم اعتنا نکرد و جدیت نشان نداد و آلوده گشت و سقوط کرد. این داستان هر روز ماست.

در هبوط یعنی در این دنیا چند چیز آدم را تهدید میکند و دوایش چند چیز است:

یکی عداوت مدام میان آدم ها، که چاره اش صبر و تقواست.

دوم، غفلت فراگیر و صرف وجه به ما سوی، که چاره اش ذکر بسیار است.

سوم، فریفته داشته دیگران شدن و ندیدن داد خدا به خود و غرق گشتن در حرص و آز و بخل و حسد و طول امل، که چاره اش غصه بصر است و قناعت و شکر.

چهارم غصه روزی را خوردن است، که چاره اش توکل است و کلید تحصیل توکل، نماز اول وقت و با حضور است.

ثواب تفسیر این سوره را هدیه میکنم به یکی از اساتید درگذشته ام که به این سوره علاقه بسیار داشت و معتقد بود انس با این سوره هم طهارت بسیار میطلبد، هم طهارت زاست. خدا ایشان را مشمول مغفرت خویش سازد و درجه اش را رفعت ببخشد. و الله علیهم بنیاتنا.

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتابخانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود. برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

